

UNIVERSITY
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آبِ مَعْبُودِ الْوَالِدِ الْكَرِيمِ
مَوْلَانَا مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
مَوْلَانَا مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
مَوْلَانَا مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست نسخه تحقیق القوانین

صفحه	موضوع	صفحه
۲۲	توضیح اول در بیان مفردات و آن مشتمل بر و سه تقسیم است	باضم دیگر کلمات مفید معانی هستند و آن بر پیچیده تفصیل است
۲۳	تفصیل اول در بیان حروف معانی تقسیم کلمه	۱۸
۲۳	تفصیل دوم در بیان حروف و الفاظ تقسیم کلمه	۲۳
۲۳	تفصیل سوم در بیان حروف و الفاظ معنی حرف مکان و میند	۲۳
۲۳	تفصیل چهارم در بیان الفاظ کسبه استفهام هستند	۲۳
۲۵	تفصیل پنجم در بیان حروف نهاد تقسیم کلمه	۲۵
۲۶	تفصیل ششم در بیان حروف نهاد تقسیم کلمه	۲۶
۲۶	تفصیل هفتم در بیان حروف عطف تقسیم کلمه	۲۶
۲۶	تفصیل هشتم در بیان حروف و بواسطه آنها علت و سبب چیزی بیان	۲۶
۲۸	تفصیل نهم در بیان حروف دالالات تقسیم کلمه	۲۸
۲۹	تفصیل دهم در بیان حروف نهاد تقسیم کلمه	۲۹
۲۹	تفصیل یازدهم در بیان روابط تقسیم کلمه	۲۹
۳۰	تفصیل دوازدهم در بیان حروف نهاد تقسیم کلمه	۳۰
۳۱	تفصیل سیزدهم در بیان حروف نهاد تقسیم کلمه	۳۱
۳۱	تفصیل چهاردهم در بیان حروف نهاد تقسیم کلمه	۳۱
۳۱	تفصیل پانزدهم در بیان الفاظ تقسیم کلمه	۳۱
۳۱	تفصیل شانزدهم در بیان حروف نهاد تقسیم کلمه	۳۱
۳۲	تفصیل هجدهم در بیان حروف معانی تقسیم کلمه	۳۲

صفحه	موضوع	صفحه
۳۱	تفصیل بجزء دوم در بیان حروف جمع	۵۱
۳۲	تقرین سوم در بیان حروف معانی محدود	۵۱
۳۵	تدوین سوم در بیان حروف زوائد	۵۴
۳۶	تقسیم دوم در بیان فعل آن	۵۷
۳۷	تقرین اول در بیان ماضی	۵۸
۳۸	تقرین دوم در بیان مضارع	۵۸
۳۹	تقرین سوم در بیان حال	۵۸
۴۰	تقرین چهارم در بیان مستقبل	۵۹
۴۱	تقرین پنجم در بیان امر	۵۹
۴۲	تقرین ششم در بیان نهی	۶۰
۴۳	فایده در چند مطالب متعلقه فعل	۶۰
۴۴	تقسیم سوم در بیان اسم و آن	۶۱
۴۵	تبتین اول در بیان اسم مجاز و مصدر مشتق	۶۳
۴۶	اسم مجاز	۶۴
۴۷	مصدر	۶۴
۴۸	فایده در بیان حاصل بالمصدر	۶۴
۴۹	اسم مشتق	۶۴
۵۰	تبتین دوم در بیان اسم غیر صفت و اسم صفت	۶۲
۵۱	فایده در صفات مرکبه	۶۳
۵۲	فایده در بیان اسم تفصیل	۶۴
۵۳	تبتین سوم در بیان اسم نکره و معرفه	۶۵
۵۴	اول ضمیمه	۶۵
۵۵	دوم جمله	۶۵
۵۶	سوم اشاره	۶۵

تقرین چهارم در بیان اسم ظرف
تبتین پنجم در بیان اسم عدد
تبتین ششم در بیان اسم کنایه
تقریر دوم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریر
و در ترکیب و یک تقسیم است
تقریر یک مقدار اینکه کلام را بغیر آنها چاره نیست
ترکیب اول در تقریر و تقسیم کلام
اول جمله اسبیه
دوم جمله فعلیه
سوم جمله ظرفیه
چهارم جمله شرطیه
حال
مفعول به
مفعول فیه
مفعول له
مفعول مومنه
تبتین دوم در بیان مرکب غیر کلام
اول مرکب اضافی
دوم مرکب توصیفی
سوم مرکب اعدادی
چهارم مرکب استرلابی
تقسیم در بدل و عطف بیان و تاکید
و تقسیم

قابل و ساکن جهت چنین حروف علت السبب بلفظ شدن زیرا بصوت حروف مد گویند و سکون که عبارت
 از عدم تحرک علامت آن بوقت حاجت شکل های و رده منفرد هر حرف ساکن مرقوم که در وقوع آن زود کلمه متعدد در آخر
 بفارسی است زیرا که شروع در سخن جز بحرف تحرک توقف بر آن بعبر حرف ساکن صورت نه نیز پس چاره نیست و آخر کلمات
 فارسی از ساکن موقوف چون مگر بعضی عواض مانند صفت موصوف گردیدن مطوف علیه بود و بعضی ضمیر و غیر
 شده که از حروف ساکن نیست که با آن حروف و ما بملش هم کن باشد بنابراین اجتماع دو ساکن در آخر کلمه فارسی در بعضی
 خواه ساکن اول از حروف مد و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ تاسوق باشد و دو بود و دوید و دوید چاشت و گذشت و
 و دوخت بیست و اگر بیست خواه هر دو از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ پشت و کشت در دو کرد و نیز اجتماع کسین
 و اردو جایست در میان کلمه کین بدین شرط که ساکن اول از حروف مد و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ استان
 و درستان و سخن و سوزن سخن در چنین و اجتماع ساکنین که در میان کسین بود و اگر در شرط مسطورت جهت
 امکان بلفظ از اجمال و ادان چنانکه بلفظ بجاست بستان هندستان چیست و کسیت و کسیت و کسیت
 هر چه باشد تمامی حروف از اجابت مقام بیجا بیا بیا بصورت تحرک
 و دروشی چنانچه پیش میسر و تحریر چهارم در نیم بعضی جا از حذف کنند چنانکه بلفظ آرد و در بدین
 ساکن اول الف یا و مد و ثانی هم الف و در هر دو صورت یا و قایم متضاد در آخر آن یاده نماید چنانکه بلفظ گدایان بدخویان
 و اگر ساکن اول الف یا و مد باشد درین خبر و صورت همزه و قایم یکسره بعد از آن فزاین چنانکه بلفظ تنها و کسبوی و حاکم
 ساکن اول های مخفی و ثانی از دیگر حروف در آخر آن بحسب محل همزه و قایم فتوح یا کسوه یاده کنند چنانکه بلفظ خانه
 نامت نیمه اید و زنده ایم مگر و صوت نون ثانی الف یا یا معروف از اجابت فارسی بدل نموده حرکت سناست
 ساز چنانکه بلفظ اندکان بندگی و تشدید و این عبارت از اجتماع سکون و تحرکست که ظاهر هر کجوف واقع شود
 نشان آن بصوت سرین همگانه با الحروف باشد و نویسنده آن در لغت فارسی یافته اند مگر بدین چنانکه بلفظ جره و
 گراشت و تر و یا بصورت تعلیمی حقیقان فرجوه اند که هر صبا سخن که قادر سخن بود او را تصریح چند بنا بر ضرورت
 جایست از رو قدرت نه از رو خیر از جمله کی تحرک ساکنست چنانکه بلفظ در پیچ لغتچ دادن یا در بقول طغر آشهر
 زو شو پیچ مشرق و غیر بنا برست و در نه از تنگی اینجا نفس میبکیر و ازین قبیل باشد استعمال گرسنه بکسوه نمودن
 سین و دیگر تشدید غیر مشرق چنانکه تشدید مصدر و بقول صائب شهر تو از سیدگی خود جهان ریده می بینی
 که میون ج و کچر رضا حاصل میگردد و همچنین در استعمال خود در و تشدید از از بدین در بدین تخفیف او دیگر
 اشباع حرکت چنانکه اشباع فتح لفظه در بقول جامی شهر مباد این کس چون من کرد فار تا که نه دلدارم

از زمان حرمی جزو آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی است که موافق قیاس تحت قانونی باشد چنانکه تبدیل
 جمله بیست و نهمی برین قانون حرف اول غیر کلمه هیره بود هر گاه بای زاید یا نون لغوی یا سیمیم نیز آن داخل گردد و بنا بر
 خصوصاً هیره بیاختیار تبدیل کرده شود چنانکه با لفظ میاورد و غنجد و خست بیار و غنجد و زو و بیار و غنجد و زو که در اصل
 باورد و ماند و خست باورد و ماند و زو و باورد و ماند و زو بود و بر قیاس باشد تبدیل هیره بیاورد و غنجد و خست از جهت
 و همست و کرمیم نیز از آنست که همچنان است تبدیل یا هیره برین قانون چون در یک کلمه دو یا هم آید و قبل
 اول الف یا داده بود آن یا را هیره بدل کند چنانکه در ضاییدن در لغیدن و یسیدن و یوسیدن همچنان تبدیل
 های مختصی بکاف فارسی برین قانون حرف آخر بر اسم که های مختصی باشد هر گاه در آخرش الف و نون جمع
 یا کاف تصغیر دیا یا معروف سحر و آرزند در خصوص تمام است که های سحر و آرزند بر آنگند و ترکیب آن بنا بر فتح التفتاح
 کسین و کجا فارسی علی آید چنانکه با لفظ ننگان زندگان جا ملک و دارگی و لفظ ارگی همچنان است تبدیل
 حرفی جزئی از حرف قریب الخرج چنانکه تبدیل های فارسی بیای عربی در لفظ تبارت یعنی حرارت همچنین تبدیل
 های عربی که در زبان عربی است چون همچنین تبدیل های فوقه و ال جمله با هم دیگر در لفظ کبیر که است یعنی اسپ حلوم و در کت
 از که یعنی خانه همچنین تبدیل هم عربی و هم فارسی کاج از کاج یعنی کاش همچنین تبدیل هم فارسی منقوله و سیش از بیج یعنی کما
 و معدوم همچنین تبدیل را همایلام با یکدیگر در لفظ خجال از چهار که نام در خفیت دارد و نماز او نذ که نام کوه است همچنین تبدیل
 فارسی بیون در کت که در همچنین تبدیل را هم عربی سیمین جمله در یاس از یاس یعنی مشهور همچنین تبدیل از فارسی همی که با هم دیگر در لفظ چوید
 از ژ و لیدن و کت از کت همچنین تبدیل شین همی که در پایان از یا شان یعنی پاشنده همچنین تبدیل و او بیای عربی
 در شین از نون یعنی کت است همچنین تبدیل هیره دمای هوز با یکدیگر در لفظ اراج از بیج و هست از است و
 ابدل سماعی است که تحت فغانی بنود و سقوف بر معاء باشد چنانکه تبدیل الف های هوز در و در و او همچنین تبدیل
 هم عربی بنای فغانی در نارات از نارج یعنی نارت همچنین تبدیل خای همی که در شین جمله در شناس از نشا خست
 فیز شین منقوله در فر و شد از فر و خست همچنین تبدیل وال جمله با هم و در بیند از و همچنین تبدیل ای همی
 بعن منقوله و کین از کت همچنین تبدیل سین جمله با هم در گسک از گسک است همچنین تبدیل شین همی که برای جمله
 و گنر و از گنشت و هم با هم در یکد از هشت همچنین تبدیل سیمین و ریان از یام یعنی بیرون سقف خانه و
 نیز سیمینی و آری از آرد همچنین تبدیل هیره بدل جمله در بلدان بدیل زبان و بیان و او خاص که عبارت از پوشیدن
 حرف ساکنست حرف متحرک و فارسی بر صورت ترکیب کلمه یافته نشد خواه حرف آخر کلمه اول حرف اول کلماتی بود
 متجانس باشد چنانکه در تبارت و فرغ چون ریخا و اولی اول او را برای ثانی او نام که در بندش باز فرغ کرد و در هم
 او نام او نام متجانس گنید از آن هر حرف متجانس فرج بود چنانکه در بدتر و شب بر هر گاه در خارج اول یا بدل

تصغیر دیا یا معروف سحر و آرزند در خصوص تمام است که های سحر و آرزند بر آنگند و ترکیب آن بنا بر فتح التفتاح
 کسین و کجا فارسی علی آید چنانکه با لفظ ننگان زندگان جا ملک و دارگی و لفظ ارگی همچنان است تبدیل
 حرفی جزئی از حرف قریب الخرج چنانکه تبدیل های فارسی بیای عربی در لفظ تبارت یعنی حرارت همچنین تبدیل
 های عربی که در زبان عربی است چون همچنین تبدیل های فوقه و ال جمله با هم دیگر در لفظ کبیر که است یعنی اسپ حلوم و در کت
 از که یعنی خانه همچنین تبدیل هم عربی و هم فارسی کاج از کاج یعنی کاش همچنین تبدیل هم فارسی منقوله و سیش از بیج یعنی کما
 و معدوم همچنین تبدیل را همایلام با یکدیگر در لفظ خجال از چهار که نام در خفیت دارد و نماز او نذ که نام کوه است همچنین تبدیل
 فارسی بیون در کت که در همچنین تبدیل را هم عربی سیمین جمله در یاس از یاس یعنی مشهور همچنین تبدیل از فارسی همی که با هم دیگر در لفظ چوید
 از ژ و لیدن و کت از کت همچنین تبدیل شین همی که در پایان از یا شان یعنی پاشنده همچنین تبدیل و او بیای عربی
 در شین از نون یعنی کت است همچنین تبدیل هیره دمای هوز با یکدیگر در لفظ اراج از بیج و هست از است و
 ابدل سماعی است که تحت فغانی بنود و سقوف بر معاء باشد چنانکه تبدیل الف های هوز در و در و او همچنین تبدیل
 هم عربی بنای فغانی در نارات از نارج یعنی نارت همچنین تبدیل خای همی که در شین جمله در شناس از نشا خست
 فیز شین منقوله در فر و شد از فر و خست همچنین تبدیل وال جمله با هم و در بیند از و همچنین تبدیل ای همی
 بعن منقوله و کین از کت همچنین تبدیل سین جمله با هم در گسک از گسک است همچنین تبدیل شین همی که برای جمله
 و گنر و از گنشت و هم با هم در یکد از هشت همچنین تبدیل سیمین و ریان از یام یعنی بیرون سقف خانه و
 نیز سیمینی و آری از آرد همچنین تبدیل هیره بدل جمله در بلدان بدیل زبان و بیان و او خاص که عبارت از پوشیدن
 حرف ساکنست حرف متحرک و فارسی بر صورت ترکیب کلمه یافته نشد خواه حرف آخر کلمه اول حرف اول کلماتی بود
 متجانس باشد چنانکه در تبارت و فرغ چون ریخا و اولی اول او را برای ثانی او نام که در بندش باز فرغ کرد و در هم
 او نام او نام متجانس گنید از آن هر حرف متجانس فرج بود چنانکه در بدتر و شب بر هر گاه در خارج اول یا بدل

از جنس حرف ثانی گردانیده درین اوهام بودند بتر و شیر کشتن این نوع اوهام متعارفین خوانند بجز کف چون
 تغییر اوهام فارسی که ترگزید که خود کشید درین بان بندت از دست نمانن بیشتر و چنین صورتها حرف اول را
 که پیشانی یا قریب بخرج این باشد صرف نوه اند چنانکه در سپید بود بر سر بند گردون نمین آوند بر تر و تر و بگا که
 در اصل سپید بود شرم مانده و گردون نیم تن آب ندوید تر و تر و در یک گانه بود و قطا هرست که حصول تخفیف است
 اوهام صرفت زیاد بود و حذف عبارت از دور کردن حرفی از لفظی غیره یا حرکت غیره از آن یا تخفیف لفظ
 نوییانی کلید یا صورت دیگر و صورت تخفیف لفظ مخدوف عنه تخفیف تعبیر کرده شود و نوع آن بر اینست که در صدد
 لفظ باشد یا در وسط یا در آخر پس حذف کجوف از صدد چنانکه لفظ غیب اندیش است که از اگر روز از این روز و آن روز
 همچنین است حذف هزه برین **قانون** حرف اول هر کلمه که هزه باشد و ما بعدش که صورت حرف هزه اول
 حرکتش برای مکان تلفظ نقل کرده یا بعدش هزه بر سر فاش نماید چنانکه بلفظ ستم از ستم یعنی جو رسد و ستم
 استوان سستوار از استوار و فادون فسانه از فسانه و فرضت از فرضت همچنین برین **قانون** هر
 هزه که در صدد لفظ بود چون لفظی دیگر بران و اول کرده و بنا بر فصاحت اول حرکت هر نقل نموده یا قبلش و پس
 خدیش کند چنانکه بلفظ از ان دازین و از و بران و برین و در و دران و درین و در و دران و درین و در و دران
 از ان از این از ان و با ان بر این بر او در ان و در برین و در او هم ان هم این هم او بود و حذف کجوف از وسط
 چنانکه بلفظ از اگر برین و در او بود و چار از چهار و راندن از رواندن زنه از زنه بار و سندان
 از ستان فرخت از فروخت و کاشی از کاشک و که از گاه همچنین بلفظ بعد از باغ و او پستان از پستان چرا از
 و شمن از دشت من معنی بدین و شنام ز دشت نام معنی بدنام و شاباش از شادباش و کر از که باور از روی
 را و سندان از سندان تا خدا را با خدا و حذف کجوف تا آخر چنانکه بلفظ بوز بود و سندان از سندان و سیاه از سیاه
 و فر و از فر و و که از که معنی خانه و گوا و گیا از گواه و لیک از لیک و او علی از و علی و لیک هفت از هفت
 همچنین بلفظ آسیاب از آسیاب پاوش از پاوش خوش آید از خوش آئیده و دست فرسو از دست فرسوده
 و سنگ سوز از سنگ سوه و شکر خندان از شکر خنده و نادره از نادره و مغمیه لیکن حذف از لفظ سیاه موجب
 نرمی فصاحت اگر گواه و گیا و پاوشه محل فصاحت باشد و بجز مستطوره بعضی جا از یک لفظ و و حرف مخدوفند
 چنانکه بلفظ ستان از استان و چمان چنین از چون ان چون این چند و کو از چون او که او و کان که این از
 که ان و کان با از باشد و نیز از نزدیک آسان از آسان و معنی جا تله سله حرف چنانکه بلفظ سید از خورد
 و خندان از خندان خندان کن داز که از او باطل ز باطل و با از با وصف و زیادت عبارت از افزون شدن
 در صفت بلفظ و آن بار دست یا بصورت استم اطلاق و یا مثل از یادت میم مفتوح و در گوئی از گوئی نون مفتوح

اینست که در صدد لفظ بود
 و کاشی از کاشک و که از گاه
 همچنین بلفظ بعد از باغ و او پستان از پستان چرا از
 و شمن از دشت من معنی بدین و شنام ز دشت نام معنی بدنام و شاباش از شادباش و کر از که باور از روی
 را و سندان از سندان تا خدا را با خدا و حذف کجوف تا آخر چنانکه بلفظ بوز بود و سندان از سندان و سیاه از سیاه
 و فر و از فر و و که از که معنی خانه و گوا و گیا از گواه و لیک از لیک و او علی از و علی و لیک هفت از هفت
 همچنین بلفظ آسیاب از آسیاب پاوش از پاوش خوش آید از خوش آئیده و دست فرسو از دست فرسوده
 و سنگ سوز از سنگ سوه و شکر خندان از شکر خنده و نادره از نادره و مغمیه لیکن حذف از لفظ سیاه موجب
 نرمی فصاحت اگر گواه و گیا و پاوشه محل فصاحت باشد و بجز مستطوره بعضی جا از یک لفظ و و حرف مخدوفند
 چنانکه بلفظ ستان از استان و چمان چنین از چون ان چون این چند و کو از چون او که او و کان که این از
 که ان و کان با از باشد و نیز از نزدیک آسان از آسان و معنی جا تله سله حرف چنانکه بلفظ سید از خورد
 و خندان از خندان خندان کن داز که از او باطل ز باطل و با از با وصف و زیادت عبارت از افزون شدن
 در صفت بلفظ و آن بار دست یا بصورت استم اطلاق و یا مثل از یادت میم مفتوح و در گوئی از گوئی نون مفتوح

در زنده از زود و او مفتوح در شود از شد و ما کتفی در کوزه شد آوره شود آوره و آوره شده از در و الف نون ساکن در سندا
از خند و نون ساکن های مخفی در گنده از آرد و از قبیل بود زیادت الف در غجور و غجور و او و همچون بر بر و سندا
و تو مندی های معروف در ایغچه و در یچه پارسی وضع التباس چنانکه زیادت و ال ساکن در سندا و سپوند از بست
و پیوست چه اگر درین هر دو لفظ بعد تبدیل بدان سین بنون فقط نون را فتح دهند بنای مضارع تمام شود لیکن
التباس از بند و پیوست سکون نون صورت لازم آید لهذا در آخر آن وال دالی زیاده نموده فتح نون را بر
نقل کرده و یابا بر دفع اجتماع ساکنین و قایم حرکت چنانکه زیادت همزه مقصوره و کسوه در خانه ام و نامده اش سوا
و یکسوی ویای مفتوح در گدایان و تنه خویان اما زیادت تا در بالشت و را مشت بعضی بالمش در مشت نون
در پادشاهان و یابا یعنی پادشاه و زیبا و او معروف در روشن و سخن و سخن یا در زیاده و ششماه
بعضی در یابا و ششماه اغلب که بصورت شعر باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز با شعر بعضی صاحب نامان
متقدمین جاسی در نظر ننشاید قایل به تفریس عبارتست از تغییر که فارسیان بطور خود با و الفاظ عربی
و هندی اختیار کردند و هر دو اصل زبان الفاظ متغیره و مفرس موسوم کرده و آن قسمت یا ابدال تنها
چنانکه در لیکن و علی سیاهی مجهول از لاکن بی الچمین در افعی و لیلی سیاهی معروف از افعی و لیلی یا زیادت
فقط چنانکه در طلبین و فهمیدن از طلب و فهم یا ابدال و حذف بجز در چنانکه در کلمات که با نده ابدال هندی
بعضی شکر و یا ابدال زیادت هر دو چنانکه در تنگه لفتح تامی فوقانی و کاف فارسی از تنگه لفتح تامی هندی و
کاف عربی یعنی خلوس همچنان تعریب عبارت از تغییر است که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خود با
جاری نمودند و هر گویا زبان الفاظ متغیره و معرب نامیده شود و آن دارد است بیشتر ابدال تنها
چنانکه در املق از ابلک و بطازت و تریاک از تریاک و جوهر از گهر و دیماجر از دیماجر و شصت از شصت
ستین صد از صد یعنی ماه و طوبی از قوی و فرسخ از فرسنگ قانون از کانون یعنی قاعده و رسم و لال لال یعنی جوهر
معروف و سسک از سسنگ یعنی مشهور و هیچ است که تبدیل بشین بصا و در شصت و صد یعنی
نیکو کار از تصرفات فارسیان است بر سبیل رسم الخط پارسی وضع التباس شصت های و صد یعنی حیال
نک و گاهی بحذف فقط چنانکه در استان از بوستان و فهرس از فهرست و گاهی زیادت تنها چنانکه در بیابج
از دیما یعنی قاش معروف و گاهی تغییر حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسره خبره از ایوان لفتح ال یعنی صدف برک
و گاهی ابدال تغییر حرکت هر دو چنانکه در بجام بکسره لام از گام لفتح آن و گاهی ابدال حذف تغییر حرکت
بجز سکه چنانکه در جاسوس از گام و پیش تدوین و و حکم در بیان حروف معانی یعنی حروف اصطلاحی
بدانند که حرف در اصطلاح کلام است که بذات خود بر معنی دلالت نکنند یعنی بدون حضمه شدن اسم

لاهی
بافتن
لفظ آن
سیاهی از ادا
بسیاری از این
بسیاری از این

یا بفعل مفید یعنی نبود خواه بصوت حروف سخی منفرد باشد خواه مرکب زد و مژ و یا زیاد از این
 تدوین مشتق بر سکه تفریق است **تفریق اول** در میان حروف معانی منفرد و از بهائی
 الف است و این بر سه قسم بود **اول** الف دعا که بنا بر حصول مفهوم دعا و صیغه واحد غایب فعل
 مضارع معروف پیش حرف آخر آورده شود چنانکه بلفظ بود او داد و در سنانا و در گراناد و چون برای مخفف
 از بود و در کون صمد یا نقل نمودن فتحه بود و این واد را حذف کردند باقی ماند و ستم عمل حمود همین
 لفظ مخففت ما نظر فرماید شاعر حسن تو همیشه در فرزند با در ویت همه سال لاله گون با در لکن
 منفی بودن الفعل چون لغی ابریم همی بدل نمایند بدین مناسبت که در عاشره باشد یعنی دلالت کند بر
 طلب چنانکه بلفظ سباد و کناد و سبیداد و سبیداد و سبیداد فرماید شاعر جوان مرور انگشتی سباد که سفله خردند
 هستی سباد و بتعلیه این الف را در مثل فند و نهد سباد آورد چه بر تقدیر آوردش الناس بصیغه ماضی
 که نماد و نهاد است لازم آید و و سیم الف عطف که در دو کلمه متغایر واقع شده مفید یعنی او عطف باشد
 چنانکه در نگایو سالا ماه شبار و زو کجا میش بزرگی فرماید شاعر هو شیار کسی بود که محاسبه شیار
 خود در نظر دارد و سیم الف الضمان که بمعنی مع در دو سیم متجانس آمده افاده الصاق و اتصال دید چنانکه
 در دادم و دو شادش سالا سال شبا شب شاعر گوید مصرع و دادم زد دست تو خون خچورم و یعنی
 و سیم چهارم الف انحصار که بمعنی نای اتمائی میان دو قسم واقع گشته مفید مفهوم همه تمام بود چنانکه
 در سراسر و سربا یعنی از یکسره تا سر دیگر و از سر تا پایلالی گوید شاعر را با هرگز نیاز از دول اختیار را به کل سراسر
 آتش است لیکن نشود و زخار را حجم الف ندا که باخر اسم غیر صفت و اسم صفت متصل شده بمعنی ای باشد
 چنانکه در زاید و سربا بزرگ و بزرگی و با صاحب گوید صرع خدا یاد پذیر این غنمه مستانه مارا بتعلیه یابی
 سخنانی در مثال خدا یاد پذیر آنکه لفظ خدار اسم غیر صفت مفرد اندنمای و قایه است که بنا بر منع آجا
 ساکنین و قایه فتحه میان الفین داده نموده شد و در نوب کسانیکه فاعل صفت مرکب یعنی مخفف خود
 ای پذیرند یابی اصل است که در صورت ابحاق الف برای امکان تلفظ خود کرده مفتوح گشت ششم
 الف صمد که با سیم صفت لاحق گشته فاعله صمد دید چنانکه در پینا و طر زافار از او فاعله یعنی پین
 و در طرف شدن و از و فلاح بودن ظهوری در معنای پینا گوید شاعر در کمالات خرد پینا سیم بهم کم در ششم
 چس او در یابین یعنی پین شد نش سیم صفت الف فاعل که باخر صیغه واحد مخاطب معروف
 متصل شده مفید یعنی اسم فاعل و چنانکه در پینا و زافار و گویا بمعنی سینه و داننده و خود گویند طوطا
 توصیف رزم صمد خود گوید شاعر زبان خچورین خبر از سینه معاندان گویا گویش پیرش بصاری گفت

یعنی فاعله یعنی دلالت
 بر سبب اول
 پنج سال در مالات
 سبب طلب بی بی
 طریق غزل در کلام
 غزلای قالی
 سینه

خا اغان سنوان جاسی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین تقدیر بلف قول موسوم کردو چنانکه
لفظ پذیردین مصرع نذیرا باو عرض عاشق زار یعنی پذیرفته باد و مشتق الف تا سیکه بنا بر یک معنی موسوم عابد
الف و عا و زده شود چنانکه در بادا و مبادا و رسادا و اسادا اطلالی گوید شهر از یاد دور مانده اسم و از وطن جدا گس از
ویا و یار مبادا چون جدا یعنی هیچکس چون از یار و دیار گاهی جدا مبادا هم الف مبالغه که با هم صفت لاحق
گشته ناده معنی بسیار و چنانکه در بادا و خوشا و خوشا و خوشا و خوشا جای فرماید شهر خوشا مال آن زیر که پذیرد که
از ترکیب غیرست عبرت پذیر و دیگر بای مفتوح و این بر اسم اذاعل گرد و متنوع بر شتازده نوع بود اول یعنی بر که
ببای استغلا نامیده شود چنانکه درین قول صنایب شهر هیچ همزدی نبی یا هم نمرای خوشین بی هم چون
بید جنون سر بای خوشین و و هم معنی در که بای ظرفیه موسوم کردو چنانکه درین قول غنی شهر فرغی
نیستان بوریارم و مبادا و درین پیشه شیر قالی را تملیه هر جا که بای استغلا لفظ بر بای ظرفیه
بر لفظ و رقصه میشود باید که زهر و با معنی گیرند و بر در برابر از کین کلام یا ضرورت شعر زاید شمارند و بعضی ذکر
بر و در برابر سبیل تفسیر درسته هر یک باز بای مفسره نامند چنانکه در نیقول جامی که بغیت فرموده شهر متن
در پوشش غیر لوی چنانکه بس بر بند کافوری عمامه موسوم یعنی برای چنانکه در نیقول حافظ شهر اگر بسیر
چمن سیر و قدیم برداره که بجز رنگ جناب و در بار از دست و این نوع با بعضی جا افاده معنی اضافت در چنان
در نیقول رنج شهر کسی بزاده خود خصم نیست تیرانم که سنگ بر چه کردید شمن همیاد یعنی هیچکس خصم
زاده خود نیست چهارم یعنی نه در بر چنانکه در نیقول نظامی شهر چنین تا بقدره بنفاد مردم و بدین
از روی میان و نیز و یعنی تا با اندازه هفتاد و از روی میان تیش شدند و ممکن است که در اینجا دخول بالفظ
ضرب مقدم باشد پس این تقدیر آن با معنی در بود و هم معنی را چنانکه در نیقول واعظ که در حقه شهر عطا
گفته رنج انعام خویش و بدل یاد خویش و بلب نام خویش پیشتر هم معنی طرف چنانکه در نیقول عربی شهر
از بی صفای عمارت کرد و تا شایش بنده باز نگردد نگاه از دیوار مفرقه معنی مقابل و عرض چنانکه در نیقول حافظ
شهر بیدرم روضه رضوان بدو کندم بفرخت با ناخلف باشم اگر من بجوی نفر و ششم مشتق معنی مانند که
ببای تشبیه موسوم کردو چنانکه در نیقول صائب شهر بوی زلف تو بشایدی من نیست آوازه حسن تو
پرسوای من نیست مهم معنی مع و این بیشتر بنا بر افاده مصاحبت الصاق آید و فنی مقام بسیار صحت
و بای لصان نامیده شود اول چنانکه در نیقول شهر جویم عمری بهم عمری بگلشن شادی آید مرالی ختیار
یام طفلی با دی آید تانی چنانکه در نیقول جامی شهر مینالم از جدای تو و میدم چونی و درین طرفه تر که از تویم یک
نفس صحت و طهارتی آن با نفس معنی با دو وجود باشد چنانکه در نیقول خربن شهر سرت کردم باین بی التفاتی

چرا بسیار بنوازد اول و مهم معنی مقدار چنانکه در نقول سعد شهر که بر فقیان بنا شد شفیق و شهر
 بگریزاز توفیق یازدهم معنی موانع چنانکه در نقول دانش شهر شاید بر عای تو گویم حکایتی یکبار
 عرض حال مرا میتوان شنید و و از و مهم معنی نزدیک چنانکه در نقول نوعی شهر که در میان پوی
 کلی بر دو معقوبه بگریست که این حکمت پیر این است سیروز مهم معنی از چنانکه در نقول صاحب شهر
 نمانند دل در پیشینه مارا بسنگ بر سره شکسته شیشه مارا و نیز این با عیسی مضمون معنی بسبب جانی
 مفید معنی استعانت بوده در صورت اول برای اطلاق صورت ثانی برای استعانت موسوم گردد
 امید کوبه شهر باب دین ز بس پای در گشت مراد سفر ز کوی قیاسا شکست مراد معنی بسبب کوبه
 سعد خراب شهر بر یکزه های خویش توان بجای الامعا کش عصا بنویسند معنی بر عیسی چهار و مهم پای
 انحصار که معنی تالی انتهایی ورود اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه تمام و در چنانکه در نقول
 چو یا شهر سر سر چون قسم چاک کر بیان کند بکار ازین پوانه چنانکه در زبان و مهم پای قسم کشنده
 قسم بود چنانکه در نقول طالی شهر منم در عشق در یکدگر کوه کویم به بخدا که نرم کرد دل سخت سبک طارا
 یعنی قسم تجویم بنام خدا - الح در چیا بحرف قسم و نام خدا قسم به است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم
 ستاره و مهم پای ابتدا که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه در نقول اول شهر بنام خداوند بسیار بخش و محتر
 و در بخش و در بنا بخش یعنی ابتدا میکنم این کتاب بعد از نام خداوند بسیار خشنوده تمثیله ازین تفسیر
 اشارت است بر معنی که پای ابتدا در حقیقت پای استعانت است و بسبب متعلق بودنش اقبل مقدر مثل
 بر معنی ابتلا جاز ابدان اسم موسوم که برید بر تفسیر است و چه تمثیله پای قسم که بحقیقت پای انسان
 بود و تفسیر متالش بران شیر است و مخفی نباشد که اکثری از با پای مرقومه در زیر نام و بسبب متعلق اند و یک
 شین مکان که با خزینه و اولم مخاطب معروف متصل گشته مفید معنی مسدود بودنش مسدود نامیده شود
 و حرکت قبلش نزدیک هر کوه کسرت فرست چنانکه بلفظ بخشایشش در فایش پیشش و کوشش او گوید شهر
 مایل معیاد از زبان یاکر در آه این پیشش مراد کویا کرد و دیگر کاف ساکن با هم لاحق شده بر
 مفهوم تقلیل یا تخفیف ال ان شده و کاف تصغیر موسوم کرد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بسرک و خرگ رنگ
 و مرکب سعد در مایه شکر پیر در لطیف و رفد در خرگ اکفش دوزی و اد هر دو سنگدل چنان بگریزد
 لب خرگ خون از دگر کبک و گاهی انکاف مجاز و مقام تعظیم و ترجم هم استمال بود بحسب آن بکاف تعظیم
 و بکاف ترجم نامیده شود چنانکه در خرگ و خاک و دیگر سیر ساکن این بر دویم است اول مفعول
 و در اخر اسمای در متصل گشته فایده معنی اسم فاعل در قبلش مضموم باشد چنانکه در دویم و سیم و چهارم و سیم

س
 جمله دوم و سیم
 اول دوم مقام
 بر وجه مذکور است
 غنی و فادایه بیان
 که شفیق است که گوییم
 ۱۲ منه

که ترجمه ثانی و ثالث مزایع و خاس بود پنجان که در سله و چهارین مرتبه ایشان ثلث و اربع و خمس باشد عرض اولی
این هم بان اسمایان حال مرتبه معدوات آنهاست باعتبار ترتیب و تقبیلش تقبیلش تقبیلش تقبیلش تقبیلش
نجم یا لیتا را الله المستعان و و هم میمانند که برای تفرقه نمونت بعضی اسما ملخصت: بازش منفتح
و چنانکه بلفظ میگردد و چنانکه نمونت بیگ و خاکست و این هر دو لغت ترکی هستند اول یعنی صاحب ثانی
بسیر بزرگ و دیگر دون مفتوح و این بنا بر شی افحال بسرا آنها آید و نمون نفی موسوم گردد و چنانکه بلفظ
نجم یا لیتا میگردد و چنانکه برای بجزل فخر و آید و نمون نفی موسوم شود چنانکه در نقول سعد مصرع معشوق
دوست را اول یعنی دل برده و دیگر او را این اگر ساکن بود و با خراش متصل شد منفید معنی تصحیر باشد و با
تصحیر موسوم گردد چنانکه در پسر و دختر و خواج و شیخ و شاعری گوید شعر بر با نظری نمیکند ای پسر و خستیم
خوش بود که فرین باد برود اگر مفتوح بود میان و لفظ واقع گشته افاده معنی عطف و بدو بود و عطف نامیده
شود **قانون** هر دو عطف که در صید جمله افتد بحسب اصل مفتوحش تلفظ کنند چنانکه در نقول جامی شعر
بقدر وین در صلاح گوشتند و اگر صلاح نتواند نمودند چون در وسط جمله آید برای فصاحت از ساکن قبل
مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح آورده نش میان مصرع معیوب محل فصاحت است و این در صورت
که حرف پیشین غیر الف و او آمده و پای مخفی باشد چنانکه در نقول سعد شعر اگر تو غمانی باز بجای از
پل و سجده چاه و هراسن که حرف پیشین کی از حرف مذکور بود و خود آن او را مضموم تلفظ نمایند
چنانکه درین قول مصرع دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل مصرع عالم پرست از تو و خالمیست جا
و مصرع رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و هم این و او گاهی یعنی یای تروید کرده بود و تروید موسوم گردد
چنانکه در نقول سعد شعر گل همین بخیر و خوش باشد این گلستان همیشه خوش باشد و گاهی تخمین معنی ملازمت
بود ملازمت نامیده شود چنانکه در نقول سعد مصرع سخن گفتن و دیگران گفتنت یعنی سخن گفتن دیگر
جان گفتن از دست و گاهی در محل استبعاد و انکار متصل شده بود او استبعاد موسوم گردد چنانکه در نقول
قبیلش مشهور ز تو بر گیرم دل از کز می یاکرم ای بقران تو صد لحن اینکار که نمی خاشا س اینکار نخواهم کرد و گاهی بنا بر
بیر حواله آید که بود حالیه میگردند چنانکه درین شعر آید در دست و شمشیر یعنی خاکباز دست شمشیر داشت و تحصیل حواله آید
تقریر و هم تحت ترکیب دل در کرده خواهد شد انشا الله تعالی دیگر بای مخفی و این برشش نوع بود اول بای
تانیث که بر تفرقه نمونت بعضی اسما ملخصت چنانکه بلفظ نخواهد و همیشه و و هم بای تخمیر که با بعضی است
گشته منفید معنی تخمیر باشد چنانکه بلفظ و خسته مثلا گوئی بن سپهر کسی با خاطر می آرد و بعضی بای خسته بجا ضمیر
منفصل وارد دست مثلا اگر دختر بد قابل عروسی شده باشد و دید ز غم آن تنگک بپیران ز راه مخجاری خطاب

بدیگری کند که زید را دختر و چنان کرده است یا خطاب نزدیکند که دختره ترا از غم اندوه بلاک خوابد کردی زید
 خودش بگوید که دختره وقتیکه زید را بیدار خالتم می بینم پس های لفظه زید در قول اول بجای او در
 دویم بجای تو و در سیم بجای من افتد درین سه مقام استعمال خرتی ایحاق باو با یکی از ضمائر سطوره
 فصیح نبود سیم های تشبیه که در آخر اسم آمده افاده معنی مانند و چنانکه بلفظ بردارنده دوستانه دانش گوید
 شش بردارنده یا قسمتی کنیم قریب با جهان و هر چه در دست از تو پاراز ماو بیقیاس باشد حقیقت با
 دانه دوستانه و زبانه و گوهر اگر چه بخت شدت اتصال جزو لفظ نماید چهارم های عطف که معنی عطف
 میان دو فعل متعاقب که فاعل آنها یکی بود و آید چنانکه بلفظ آورده داد و دیده فرستاد و شنید که فاعل آن دو رفتی
 عالی گوید شش چون دانه تسبیح بدست ای در یک آید آخر بعد از این دو عا آمده رفتی پنجم های لیاقت که در آخر
 اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ و دریشانه و شاهانه درین ششرا کس جانانه در پیشانه در بر
 نگاه شاهانه بر سر و از این نوع باشد های لفظ کاره درین ششرا من از کاره سیم ششتم های نسبت
 که با آخر اسم آمده معنی یای نسبت و در چنانکه بلفظ یکشنبه دو باره سه ماه و چهار ساله و مالک گوید شش آب
 حیات که میا عمر دوباره و وفا و اینهمه بر سیم یای نسبت در این قبیل بود های محرانه و درانه تشبیه می تواند که
 های دویشانه و شاهانه نیز در حقیقت های نسبت باشد و دیگر یای ساکن و این معروف بود و یا مجهول پس
 یای معرفت این شش قسمت اول یای مصدر که با هم صفت لاحق شده فایده معنی مصدر و در
 چنانکه بلفظ تو نگری و درویشی خرمی و خوشدلی یعنی تو نگرد و درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعد
 فریاد شکر و درویشی بقیامت به از تو نگری بقیامت و هم بعضی جایان یا انبساط و عرفی بقیامت چنانکه
 بلفظ خلاصی صفا یعنی لیکن انبساط از روی تحقیق صحت ندارد و و هم یای فاعلی که با آخر اسم متصل گشته
 مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگی و جنگی یعنی جنگ کننده و جنگ نوازنده همچنین بلفظ بودنی و
 و بخشنودنی و بیخوبی نظامی که در هر دو فرموده ششرا توانا و دانا بهر بودنی بگویند بخش و بسیار بخشنود و سیم
 یای مفعولی که با هم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول به چنانکه بلفظ سفارشی و سندی جری و ختی
 یعنی سفارش و سب کرده مهر و لعنت کرده شده قانون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی و
 مفعولی بطبیعی ملحق شود که حرف آخرش های مختصی باشد در خصوصت و اوست که های موصوف ایجاب فاعلی
 کنند چنانکه بلفظ آوارگی معنی آواره شدن نظارگی معنی بیند و پرگی معنی پوشید چهارم یای نسبتی که با
 اسم متصل گشته مفید معنی اسم فاعل اسم مفعول بود و لالت کند بخری که بان منسوب باشد چنانکه بلفظ سندی
 و منتهی و غیر لفظ سندی و منتهی لالت منتهی لفظ سندی بهر منسوب لیه گویند قانون هر یای نسبتی

که البته با وادعه افتد برای وضع اجتماع ساکنین همزه و قایم کسوه پیش آن یا زیاده نماید چنانکه با حفظ طرای
 که برای تکلیفی که بوسیله همین دستور است الحاق هر یایی مستوفی که بعد از فین مذکورین آید در لفظ تجا
 وقت الحاق آن یا الف اچلافت قیاس حذف کرد و آن یا اگر بعد یایی معروض افتد این یا را با وابدل
 نموده ما قبلش را مفتوح کرد و آن چنانکه با حفظ و بلوی نبوی همچنین است تبدیل یا نیکه بصوت الف بود وقت
 الحاق آن یا چنانکه در تصوفی مصطفوی جامی در منقبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده است
 کمال مصطفوی به گشت ختم خلافت نبوی و اگر آن یا بعد یایی ساکن ما قبل مفتوح آید این یا را همزه کسوه
 بدل کند چنانکه در کتب و بعضی اگر بعد یایی مخفی افتد جای این یا را بحقیق تازی بدل نماید چنانکه در ساجی جا
 بکاف تازی چنانکه در خانگی جایی بود چنانکه در گنجوی و جایی حذفش کند چنانکه در کمال و جایی پیش
 آن یا بنا بر وضع التقای ساکنین همزه و قایم کسوه زیاده کرده بقاعده رسم الخط از او کتات بیارند و برای
 دلالت تلفظش همزه باقی دارد چنانکه در سینه و در قیاس است رسم الخط هر یایی معنوی که بعد از
 موصوف آید محم یایی لیاقت که بصدر لاحق شده مفید معنی لاین نرا و در چنانکه با حفظ ویدنی و شنید
 شفتی و فشتی که میاید پیش هر از دل من شفتی نیست این سه خداست گفتنی نیست تمییز و در
 هر از یایی فاعلی مفعولی و یایی لیاقت همان یایی استی باشد ششم یایی منکلم که معنی من آید در فار
 بیشتر الفاظ القابی ملحق کرد و چنانکه قبله گاهی نور شمی ضیایی گوید ششم نویس نور چشمی آفتاب انصهر و او
 مه نوبله گاهی خواند آن محراب بر و اما یایی مجهول این بود و نوع بود اول یایی استمراری که باخر صیغه واحد
 جمع غائب واحد منکلم ماضی مطلق متصل گشته فائده معنی استمراری و پیشگی و در چنانکه با حفظ خوردی خوردند
 و خورد و سعید در مذمت بخیلی فرموده ششم خوردی که خاطر بسیار پیش ندادی که فردا کار آیدش و و هم یایی
 و صد که با هم نگره لاحق شده مفید معنی واحد است چنانکه با حفظ زنی و مزی سوری گردی قانون هر گاه این یا
 بعد از الف و او مد و مخفف و یایی معرف افتد بنا بر وضع اجتماع ساکنین همزه و قایم کسوه پیش آن یا زیاده کند لیکن در
 صورتی آخرین جهت سلم الخط آن یا را از خط و نموده بر ادالت تلفظش همزه را بر جانش بگذارد چنانکه درین ال
 هستی قطره لیاقت که در یاست شمع که قرار نمیکند تند و مصراع مثل خسار تو در گلشن بنا شد لاله مصراع
 پریشان ظلم و دلاری کن در صورتی که آن یا بعد یایی موصوف قبل الفطمت آید حذفش نماید چنانکه درین
 ستاره لیاقت در گوش آن بلال فرد و هم آن یا با محض معنی بعضی نوده با بیقیض نامیده شود چنانکه با حفظ جا و گاه
 و یا مفید چنانکه گشته است یا تکبیر سوم کرد و چنانکه در بقول واقف مشهور فلانم که در وزن کجا افتاده است افتد
 و هم که جایی بنا افتاده است و جایی تضمین معنی عجب نوده یا عجب نامیده شود چنانکه در بقول پیام ششم چشم بد دور

عالمی در این علم من مجنون و من محرابی مفید مفهوم و تحقیر تعظیم شده در مقام بیای تحقیر بیای تعظیم بر مسم
 گوید چنانکه میقول سعد شعر جوی باز در ادبای درشت به عصائی شنیدیم که خوبی گشت یعنی شنیدیم که
 عصائی تحقیر عجب بزرگ گشت و جای متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نامیده شود چنانکه در میقول منته
 شهر اگر کنی بجایان بخش رسد هر کدائی را برنجی تفریق و ویم در بیان حروف معانی بر کیه
 الفاظیکه با نظام دیگر که استند و این تفریق عمومی بشود تفصیلت تفصیل اول در بیان
 این نوع حروف متفرقه بنحاله نیایکی است الف و ای ساکن آن بصیغه واحد غایب اضی مطلق مثبت است
 مای گشته فائده سه معنی دهد اول معنی نصد چنانکه در رفتار و رفتار معنی رفتن و رفتن و ویم معنی اسم نال
 چنانکه در پستار و فرید یعنی پرستنده و خرزنده سیم معنی اسم مفعول چنانکه در رفتار و فرید معنی گرفته شده و در
 شود و دیگر آن یعنی الف و ون ساکن این بر دو گونه بود اول الف نون جمع که با ختم اسم متصل شده
 آنرا اسم جمع کرد اندو تفصیلش تفصیل ششم سیادت اراشد استعان و ویم الف نون نسبت که معنی یای
 نسبت میبضی اسم المحقق چنانکه در ایران و توران یعنی شهر هایکه با یو و تور پس آن فریدن منسوبند و دیگر
 لفظ با و این بیشتر برای افاده مصاحبت معنی صح آید چنانکه در میقول و جید شعر وحی با حق نبودی چون بی
 الف شناسائی با نامی عمر ما خودی نشناختی خود را و کاهی متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه در میقول صبا
 شعر با اختیار حق نبود اختیار ما با بانور آفتاب چه باشد شکر از ما و هم گاهی بجای با معنی مستعمل کرد و چنانکه در
 قول خزین شعر با ز اسپند ساز و بر آتش نثار شود بادل قر و عشق ده و بیقرار شو و گاهی با همی گشته فائده
 معنی اسم فاعل به چنانکه لفظ با خبر و باوش و دیگر در این وضو است بنا بر استعلام بر است که حقیقی بود یا مجاز
 اول چنانکه درین شعر یار ریاست و ثانی چنانکه درین شعر بر دوستی دشمن اعتماد نباید کرد و دیگر برای این
 بیشتر جهت بیان علت فعل آید چنانکه درین شعر زوم پسید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی با افاده
 می به چنانکه درین شعر بهشت بر آموختن است و دیگر در این باب اثر آید که عبارت از زود کرد و این قای
 از فواید سابق باراده اثبات قول لاجی چنانکه درین شعر کسی ز من تو اضع طعام نکو بلکه رواند است که
 که بی نجوم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین شعر قشون شاهی ملاحظه نمودم شصت هزار سو خواهد بود بلکه همها
 سو و در بعضی شعرا ساده معنی شاید مدست چنانکه در میقول شرف شعر که بر این خط میشود و دیگر بلکه
 خیرت کردن باشد و دیگر لفظ تا و این بیشتر قسمت لعل های تبدلی که بر تبدلی مان وقوع فعل الی
 چنانکه در بعضی مضامین ترقی زیر است یعنی ما رفت یعنی از استادی فتنه نواز بر رفتی و در ای است
 و این در لفظ بود یکی آنکه دلالت کند بر استهانی مان وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افند چنانکه در میقول سعد

شتر تا پنج نبری گنج نبرداری یعنی تا پایان وقتیکه بخود پنج نبری اسخ و این منظره را سبب تضمن معنی شتر
 نامی شطرنج نیز نامند و دیگر آنکه ان شد بزنتهای مسافت چیزی چنانکه درین اقوال سیر کردم از هندوستان
 تا بلخ و نختنم از شب تا نصف نهار دوام او را از ده تا صد وینار بنیمیم دره خواری عدم دخول بعد چنین تا حکم
 قبلش اختلافت بعضی تحقیقت اول حجاز ثانی و بعضی بر حجاز اول و تحقیقت ثانی رفته اند و چون آنست
 که این تحقیقت دالالت کند بر نتهای چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول بعدش حکم با قبل از روی حجاز
 موقوفت تقریباً بیستمی است بیانی که در وقوع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که منقشی بیان بود چنانکه در مقبول
 مسعودی بران باشد تا هر چه نیت کنی یعنی ثابت قدم باش و بران که غرضش کنی تا همچنین میقول سنه
 ششصد و سی که آخر چه باشد که خوانش نهند و بفرمای تا استخوانش دهند چهارم نامی تعلیلی که معنی زیر که
 در برای اینکه بدو خویش جز جمله فعلیه درست بنویسند چنانکه درین شتر پنجوا هم که خود را بر روی هوا که نام دوم
 تر اینا شق کشی بنام کنند همچنین درین شتر اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم تا کسی مذمت من نکند
 پنجوا نامی تا کیدی که مفید معنی برگزینان چنانکه در مقبول مسعودی در صا حیرت من نام سخن ششم
 نامی نتیجه که بجای لفظین جمله نتیجه آید چنانکه در مقبول سنه شتر فرانس با و صبا در گفته تا فرانس زمرین
 یعنی فرانس با و صبا را گفت که فرانس زمرین بگستر و پس او بگستر و آنرا متغیبه اگر در اینجا را بیانی و بگستر
 رافضی صنایع که نیز حکمی نتیجه میماند و این صحیح نیست مفهم نامی عاطفه که اندازه و او عاطفه و چنانکه
 در مقبول ظهوری که بوصف عدل مروج خود گفته شتر تفاوت کفر و دین آما یعنی در میان عدل و ناعادل
 کسی یعنی میان عدل و عدل کسی ششم نامی آخر و این گاهی بمقام حسرت و ناست مقبول کرد
 چنانکه در مقبول جامی شتر که شدت حد جنایت من تا خود چه شود نهایت من و گاهی بحال چنانکه درین
 شتر آنکس ما جفا کرده است تا فلک با او چه کند و دیگر تو این بهر اسم صفت که لائق شود آنرا اسم تفصیل کرد
 تفصیلش و تقسیم شتر تبیین و میم بنیادش است و تعالی و دیگر لفظ چه یعنی حیرت فارسی با با عطف و آن
 اگر نفع اولست و در آخر اسم واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه بلفظ بوجه و کوه و قالیچه و گلپوش و اگر کسی است
 متنوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که معنی زیر که آید چنانکه درین شتر پنج ریحی از حسد بزرگتر نیست
 مرد و حبه پیوسته از شادی مرم غمناک می باشد و وهم چه تفسیر که بجای لفظ یعنی افتد چنانکه در مقبول
 شتر ملازم در و بجز آمدن چنانچه اول صد جان کنه قربان ندل یعنی یعنی چنین دل که صد را از فرانس بیستم
 چه استفهامی این شتر لری استفهام غیر مزی عقل آید چنانکه درین شتر چه کار داری بچه فکر هستی گاهی در
 استفهام و محفل هم متعل کرد و چنانکه درین شتر تو چه کسی یعنی تو که اسم هستی و نیز این نوع چه با

متضمن باشد چنانکه در ميقول و حیدر نزاری که سر او دل علی بن چرمی است در مرتب کردم درین بیان
 سرچین برین چرمی استی بجای مفید معنی تعجب بود چنانکه در ميقول جامی که نسبت فرموده شهر چرمی است اینکه
 در دیوان استی به برنگرفت نامی پیش دستی و جامی متضمن معنی بسیار بود چنانکه درین مصراع جان در
 راه ندانند چه بجای مفید معنی نفی بسبب انکار یا بطرف تحقیر و انکسار اول چنانکه در ميقول زهره
 مصراع هر که خسار و نید چه دیده یعنی هیچ ندیده زمانی چنانکه درین شعر من چه کس کم که نامش بر زبان آرم
 و جامی متضمن معنی نهی باشد بسبب نثر چنانکه درین شعر چه بسکنی -- یعنی چنین مکن بجای بنا بر اطلاق و تمنا
 آید چنانکه درین مصراع چه شود که تا تو بسوزد و بر اول نفسی مرا و جامی برای افاده مساوات و تعمیم چنانکه در
 قول سعد شکر ز از بر خوردن بود آیش برای نهادن چه سنگ چه زرد یعنی برای نهادن بر سنگ
 زرد و در برابرست در ميقول جامی شهر جان کیس جلا روح و چه جسم بود شخص معین عالیشان نام یعنی همان
 همه خواه روح خواه جسم نام چه میانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف میان واقع شود چنانکه بافظ
 چنانچه و چنانچه و دیگر در که اول شکر بر ظنبت یعنی بر مظهر و فیه شدن در محل خود و آن خواه حقیقی بود چنان
 درین شعر یاد در خانه خود دست خواه حکمی بود چنانکه درین شعر فانی همیشه در خونت و در اجاست و طامع پیوسته
 در دولت و محنت و دیگر یاد این بر چهار قسمت اول رای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت قبل
 خود آید چنانکه درین شعر زرد زید بگردان و بصورت میان آن و ما قبلش فصل جلیز باشد چنانکه در ميقول حافظ
 شعر محرم ز اردل شیدا می خود کس نمی نیم ز خاص عام را یعنی کسی از خاص عام محرم ز اردل شیدا
 خود می نیم و می معنی برای چنانکه در ميقول جامی صرع خدا برین سیدل به بخشای و هم این قسم را کامی مفید
 معنی تخصیص بود چنانکه درین شعر فانی رسد حمد و ثناء با تو که یک امر است و دو عالم کرد پدید و گاهی متضمن
 معنی تملیک چنانکه درین قول سعد شکر هر چه در و ایشان راست وقف محتاج است - یعنی هر چه که از
 ملک و ایشانست وقف محتاج است نگاهی مفید معنی اصافت باشد چنانکه در ميقول اعط کا شفی شکر
 زر را دوست بسیار و در از دشمن بشمار - یعنی دوست زر بسیار است و دشمن زر در این شمار تخمین در
 قول واقف شعر بود در زندان غم کچند همش یون مرا حق بسیار است از زنجیر کردن مرا سپه معنی از چنانکه درین
 قول سعد شکر بزرگ التماس کردم - یعنی از سر که التماس کردم چهارم معنی در چنانکه در ميقول مته شکر شای
 میستان با یکی از دوستان اتفاق میت افتاد لیکن استمال استی همین آخرین جز بقولین کورین جایانته
 دیگر از این جامی معنی بر آید چنانکه درین شعر میجو هم که در سوال فرخو دیدم و جامی معنی در چنانکه درین شعر آن
 چیز از اینک از دم و دیگر لفظ که یعنی کاف تازی با پای میان کسر و این بر چهارده نوع است اول کاف با

دل میگوید که ای سیرکاف و محفل تحقیر و انکار مستعمل گشته بکاف تحقیر موسوم کرد چنانکه در بقول صدق
 ناکه باشیم که در بزم تو دخیل باشیم و هم کاف نفی یعنی نه چنانکه بلفظ کرد در بقول سعدی شاعر سبزه سبزه گفت
 این سخن باینکه که از منکار این تر کم از منم یا از و هم معنی کسی چنانکه در بقول سعدی مصرع که اجاودان بودن امید
 نیست و در و از و هم معنی بلکه چنانکه درین نشانه من در علم از و کمتر که احدی بسود و میتواند شد سیر و هم
 معنی هم و این بسبب برای شرط واقع شود چنانکه در بقول قتیل شاعر نظر برین آن ماه صوت ندارد و که آینه که
 که صوت ندارد و هم معنی از و این بعد استم تفصیل آید چنانکه در بقول سعدی شاعر نفس را وعده داد و اطعام
 آسان ترست که تقال ابدیم - یعنی از وعده دادن بقال بدرم و دیگر مراد این بقام شخصیت و محصر عمل کرد چنانکه
 در بقول مننه که بجز فرموده شاعر مراد رسد که یا و منی که که ملکش قدیست و آتش غنی دیگر لفظی این اگر بر
 مطلق از مخاطب آید معنی هر دو را بر زمانه مستمر مقید سازد و چون بر مضارع داخل شود معنیش را مخصوص بر حال
 کند و تفصیلش در تقسیم دویم معلوم خواهد شد انشا الله تعالی و دیگر مراد این بر هم داخل شده فاده شمول و اطعام
 جنس از و این که در بقول عامی شاعر نقش عجب زیر و بالاست و بر مان و وجود حق تعالی است و تکیه
 آن حرف بر لفظ چه و کجا و کدام که برای استفهام مقررند در آید اینها از معنی استفهام محروم ساخته معنی آبی
 باقی دارد بی توجه لفظ چه معنی هر جزو کجا معنی هر جا و هر کدام و هر که معنی هر کس استعمال باید و دیگر ای دین هم
 اگر بر ماضی مطلق داخل گردد معنی آنرا مقید بر زمان مستمر گرداند چنانکه در بقول سعدی مصرع می گویم از
 مردمان بکوه و دشت و هر گاه بر مضارع در آید معنیش را مخصوص بر زمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظم
 است چنانکه در بقول رشید و طوطا که بجز مرغ خود گفته بر باحی من نکویم با بر بکنند بلکه نکوناید از
 خردمندی با او می بخشید می گردید تو می بخشی و می خدی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت در داخل خود و جز
 آمده است چنانکه در بقول سنایی شاعر نور ز یادیدی از چاه رخ ز آتش نه آت دارد این که چو چشمه خورشید
 ز بی و دیگر از و این جای بر بنیادی مسافت چغری دلالت کند چنانکه درین قولین سیر کردم از بصره تا کوفه
 اگر سنده بودم از شنیده جمعه و جای برای بیان ماقبل آید چنانکه درین شعر آنکس را آن متاع از جوهر
 و پارچه با خود دارد و همچنین در بقول خربین مصرع ترا شد از دل سنگین من تجانه را آذر و جایی بنا بر مجازوت چنانکه
 درین شعر بیرون آمدم از شهر و جایی مستغنی استغانت باش چنانکه درین شعر بریم سر و شمن از خمر و جایی
 پیشتر بعضی چنانکه درین شعر سخاوت از شما مال که بریست - و بخل از خصایل از میوه و جایی مستغنی معنی سبب بود
 چنانکه در بقول سعدی شاعر که در خانه این است از کم آزاری - و گرگ در صحرا سیر کرد و است از بد کرداری
 و جایی مفید معنی اصناف و طرف چنانکه درین شعر این آوم از کیست و درین قول خسرو شاعر از بی

شرب آسادی وارم کباب ز قوه بیاضین جریفانه کباب زمین شرب از تو وزای کسوس که کثر معانی نکرده
 و نظم متصل است اغلب که مخفف همان لفظ باشد دیگر لفظ یا کلمه فائده نرود و بدین معنی دال بود یکی از دو امر بطوری
 اگر یکی مسلم باشد دیگر در کرده شود گاهی بمقام تخمیر استعمال یابد چنانکه درین قول واقف شفقهر یا مین دول
 غمین مراد باشد نموناه خرمین مراد گاهی محل تفصیل چنانکه درین قول سعد شمر عمل پادشاهان چون سفر
 درینا بیت سؤمند خطرناک یا گنج برگیری یاد تراطم امواج میری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه در بقول
 خود بخور گمانی شفقهر آتشخبری چیره مگر نسبت چینیست پایا به شب چارده بر روی زمینست و طاهرست
 که ذکر آن در یکی از ذکر دو جا حسن و زیاده بود دیگرین یعنی یای معروف دون ساکن و آن بیشتر در آخر
 اسم آمده فائده معنی نسبت دهد چنانکه درین دو چین رزمین و سیمین گاهی بعضی صفات لاحق گشته اند
 معنی اسم تفصیل باشد چنانکه در بقول سعد شمر بهین درویشان آنکه کم تو نگران کبیر و همین تو نگران آنکه
 خدمت درویشان کند و گاهی با اسم تفصیل متصل شده فائده مبالغه تفصیل دهد چنانکه در بقول ازاد شاعر
 عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست به عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را فائده داخله
 حروف مسطوره شش حرف یعنی هر یک از یای موحده و لفظ با و بر برای و در و از و ا وقت ترکیب مخفی
 فایسی بنا بر امکان بدستور ترکیب نحوی عربی مجازا بحار و اسم مدخولش محروم تغییر کنند
 تفصیل و معم در بیان الفاظیکه مفیده و متضمن معنی اسم فاعل اندازینها یکی است یعنی الف در یای
 ساکن دیگر لفظ یا و تفصیل هر دو در تفصیل اول نکارش یافت دیگران و این با سه اسامی کرد و چنانکه در
 مخرمان و تکلمبان باغبان و در بان معنی مهر و ازنده و نگه دارنده محافظت کننده باغ و محافظت کننده
 در و برزقیاست تحقیقت و آن در زبان و بهلولان و دیگر بی بیای مجبول این همیشه بر اسمای غیر
 صفات و نمل شود چنانکه در بی زردی سرب خا رویی کاز معنی زرد زارنده و سرب زارنده خانه زارنده
 و کاز زارنده دیگر کار و این هم با تر اسماء هم با تر بعضی افعال ماضی مطلق امر مخاطب متصل گردد اول چنانکه در
 خدمتکار و ستمکار کار کار و گنهار گزینی خدمت کننده و ستم کننده کامر باینده و گنه دارنده و ثانی چنانکه در آفریدگار
 و پدیدگار آفریدگار آفریننده و پرورنده آفریننده و آمو زنده و دیگر گرو این با سه اسامی شود چنانکه در
 حیل کرد و یوزه اگر شیشه گرو کوزه که معنی حیل کننده در یوزه کننده شیشه سازنده و کوزه سازنده و دیگر گین و
 این نیز با تر اسماء متصل گردد چنانکه در شکر گین و شکر گین گین اندوه گین معنی صاحب ششم و صاحب ششم صاحب
 غم صاحب اندوه و همچنین مست حال لفظ مندر آرزو مندر خورد مندر در مندر و مندر در دولت
 و نذر طلوع و نذر در پیشه و رو سخنور کینه در و منور و شمشیر معروف خواندن و او و بخور و در بخور و گنور

صلا صاحب این تالیع
 در تذکره اشرف مفاخر و نثر
 این کتاب در کتب کما
 لفظ صلا صاحب
 صلا صاحب این تالیع

و هر دو در بعضی از آن فحش آن و ضمیر دادن ما قبلیست و دیگر ناو این هم بعضی اسمای غیر صفات و هم بر
 مخاطب اخل شود اول چنانکه در اقترام و با کام تا چار و تا پنجا یعنی بی آخر بی مقصد بی چاره و بی قاعده
 و ثانی چنانکه در نا اندیش و نا توان نادان و ناشناس یعنی اندیشه ندرنده توانائی ندرنده و توانائی ندرنده
 و شناسائی ندرنده و نیز آن لفظ در مصوت بائی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه در ناپسند و ناخواه ناس
 و نایب معنی ناپسندیده و ناخواسته و نارسیده و نایافته و دیگر تا که این با سما لاج کرد و چنانکه در چنانک و شمنک
 غمناک و غمناک یعنی بی درنده و خوش درنده و غم دارنده و غم دارنده و بر بنقیاس باشد حقیقت لفظانه و ترش نه
 گرسنه که ترجمه ما لاج و باجست و دارد در تقصیر و او سوگوار و سار در شمسار تفصیل سیجم در بیان الفظیکه
 با سما لاج کشته فایده معنی طرف مکان هند جمله آنها یکی لفظ بارست چنانکه در و بار و بند و بار معنی جایی
 رود و بند و دیگر چنانکه در سینه زار و لاله زار سبزلار و گلزار معنی جایی بسیاری سبز و لاله گل سبزل
 بر چنین است حال سار و چشمه سار و شاخسار کوه سار و نمکسار و بر بنقیاس در حقیقت لفظستان کجسین
 قانوان بر گاه این لفظ با همی ملحق شود که حرف اخیرش غیر واو و دهی مختلفی باشد در مصوت کسره و سین ا
 این حرف نقل نمیشود چنانکه در کستان و نیکستان و گلستان و نیشاب و آنخورد و او آمده بود این کسره را و کنگر چنانکه بوستان
 و در کستان و کجایی شغری باشد این کسره را سار و در چنانکه در لالهستان و حلقه گلستان هم بنا بر عایت کسره است چنانکه
 در بنقل کلمه شغری لفظانه گلزار چشمه چنانست نه نه رخساریست که در او گلستان وارد و دیگر و آن چنانکه
 در و یکدن و در یکدن سر سده و آن و مکلان معنی جایی یک و در یک سر سده و نمک و محبتست حال لفظ گاه چنانکه
 در آمار گاه و بار گاه تکیه گاه و جلوه گاه و لاج و در و لاج و سنگ لاج تفصیل چهارم در بیان الفظیکه
 مفید معنی استفهام استند ازین بابی آیا الف است و این برای استفهام حال می عمل غیر ذی عقل
 چه و آید چنانکه درین شعر آری ازید سعادت یا پیاو و در بنقل حافظ ششهرای نظر ناز تو سلطان و کلبنج
 آیا خبری هست ز مالی دل ما هیچ و دیگر که معنی برای چه بنا بر استفهام علت است چنانکه در بنقل قتیل مصرع
 چرا مشبئی آئی نمی آئی چه فرود ام و آن بعضی جایی زیر آرم کرده است چنانکه در بنقل حافظ ششهر
 تو در لکم مراد خواهم یافت چه چاره حال نکو و قفای فال نکوست و دیگر چه در این جایی برای استفهام عدد
 و شمار آید مثلا درین شعر از فن طب چند کتاب خوانده آید و جایی بنا بر استفهام زمان معنی تا کی چنانکه در
 قول اقف ششهر چند یکا نشینم بر تو رخصت کرمه بر آید و او و دیگر چون که برای استفهام کیفیت
 معنی چنان و چگونه آید چنانکه در بنقل قتیل ششهر با نخت تیر و چون تماشای آوریوم چه در شب
 کس بر یکستان نیر و در آن بعضی جایی چنانست چنانکه در بنقل آوری ششهر

که غم خردت باغ را چون آبگیر را همه پرین و بخشندت و بیکر لفظ چه بهای بیان کرده تفصیلش
تفصیل اول گشت و بیکر کجا و این شیر بر استقامت مکان یعنی کلام جا آید چنانکه منقول طبی صریح کجا بودی که استقامت
سعد آرزو جان آنگاه بنا بر استقامت نام یعنی کلماتش در ضمن استقامت انکار می باشد آید از تبار الله تعالی
و بیکر کلام و این نیز برای استقامت ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید چنانکه درین صریح کلام یا بیکر کلام سوم
بروم و بیکر گوید و معروف که بنا بر استقامت مکان یعنی کجا است و کجا رفت آید چنانکه درین صریح گویند
و لشکر سخاک و بیکر لفظ که یعنی کاف استقامت و تفصیلش هم در تفصیل اول بخارش یانت و بیکر کجا
که برای استقامت زمان یعنی کلام وقت آید چنانکه درین شکر آمدی و کی رفتی و بیکر لفظ نه بهای بیان
یعنی لاکه نقص استقامت اقراری بود باید دانست که استقامت بر دو گونه باشد اول حقیقی که تقصیر آن
مقصود قابل بود چنانکه از مثالهای سعد و نخست چنین استقامت باعتبار نقص استخبار چگونگی چندگی
چیزی با استقامت استخبار موسوم کرد و دوم مجازی که تقصیر آن مطلوب قابل باشد یعنی مقصودش از شغلی
مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود مانند آنگونه استقامت در صورت اول با استقامت اقراری نمید
شود چنانکه در منقول آرزو صریح کلام دل که در و جای آرزوی تو نیست یعنی هر دل که هست در آن
آرزوی تو هست همچنین در منقول سعد شهنشهره مادر جهان عهد وفا بود: جفا کردی و به عهد نمودی
یعنی ما همچنان بر عهد وفا بودیم تو خود جفا کردی و به عهدی نمود و در صورت ثانی با استقامت انکاری چنانکه
در منقول صایب صریح محموم کرد و چو پیری ز وصل یار چه حظ یعنی هیچ خط نباشد همچنین در منقول
قتیل صریح پیری کجا چو تو شوخی و دلبری دارد همچنین در منقول خزیمه صریح یک صفت دل در آن زمین و زنگار
کو همچنین در منقول اعط صریح که دانه چاره در محبت همچنین در منقول امیر صریح کی کسی پنهان تواند
شد دست انداز مرگ و حال چیست و کسیت بر چه و که قیاس توان کرد تفصیل پنجم در بیان حرف
ند و این یعنی آواز کردن و طلبی نعمت و هر اسم ظاهر که توجه مسامح طلبی شود بواسطه یکی از هر دو
که مفید یعنی طلب موسوم بحروف ندیند از اسنادی گویند و هر چه ندیند مقصود بود آنرا مقصود بالند نامند از
جمله حروف موسوم به یکی ای بیای مجهولست و مناسبت ظاهر و مشهور و بیکر ای بفتح موزه چنانکه در منقول
فردوسی شهنشهر ایشاه محمود کشتی ای نگاز من تری تری از خدا و بیکر ای موزه مفتوحه و در
جمله ویای مجهول چنانکه در منقول شفاقی که در هر شخص گفته شتهاری گیدی تو کجا در کجا شاعر
کجا با لاف چو که بیانی چیزی پیش کسان و استعمال این لفظ جز درین شعر جاشی نظر نیاید
تیمیمه ظاهر این لفظ از حروف ندای هندست پس ذکرش در فارسی وجه توانی لسان من باشد

باشد و جایز است که بناوی را حذف نمایند تا بر عایت زن برقریمه سیاق کلام چنانکه درین قول
 عزیز که در حد گفته ششهرای نام تو زینت زبانهها: حمد تو طرازد استاها یا برای افاده عمومیت یعنی
 سخن سماع به طریقی که خواهد میل کند چنانکه در نیکول حافظ ششهرای را بعل کرده جام زینت بخشاگری
 کش زینا شد تفصیل ششم در بیان حروف استثنا و این عمل تست از بیرون کردن چیز
 از حکم قبلیش که متعدد یا ذمی اجرا باشد که بواسطه یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا امید شده اند
 و آن چیز بیرون کرده استثنی و اما قبلیش استثنی است که کوین از ان حروف مخصوصه یکی مگر معنی الا
 است و دیگر چیز یعنی مگر و هر استثنی که پیش از استثنای داخل استثنی منه بود استثنای متصل است
 اگر دو چنانکه درین شعر مردم آمدند مگر عمر و درین شعر دیده نشد آن کتاب مگر نصف آخر هر استثنی
 که چنان نباشد استثنای مفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس استثنی منه بود خواه نه چنانکه درین
 شعر آن کرده رفت مگر که در اینجا در آورده جماعتیست که مگر در ان داخل نباشد و درین شعر باران
 آمدند مگر خرمه بنیبه بحسب تحقیق لفظ مگر درین بردوشال یعنی لیکن است که بنا بر استدلالت یعنی جهت
 وضع تو همی که از کلام سابق پیدا کرد و در اطراف استثنای این نظم استثنای از روی مجاز بود و اصل در
 استثنی منه آنست که مذکور باشد و هر استثنی مقدم آید چنانکه در امثله مسطوره لیکن بجزر است که از کلامی
 مخدوم دار چنانکه در نیکول نوری که بیج مدوح خود گفته ششهرای آن مثال توفیق تو در ان نبود و از آن
 طی نکتی چیز برای چنانا یعنی نمانی بچیز بر سه چیز مگر برای حاشا که ای استثنی موز سازند چنانکه درین
 قول حافظ مضع جز بهمان تو ام در جهان پنهانی نیست و هم لفظ مگر وارد است باین معنی شایسته چنانکه درین
 قول قنیل ششهرای شد محوان رعنا جوان دل نه که می بندد بخون من میان ل و جانی معنی تحقیق چنانکه
 او در نیکول سعد ششهرای که عاشق همایر بود مگر سنگت با ز عشق تا به همیور هزار فرساست و جای معنی
 کاش چنانکه در نیکول کلیم ششهرای زندگی نشستی به پهلوم هرگز به مگر خدنگ تو بنواز و از خوان مرا وزیر لفظ جز
 بعضی جا یعنی غیر آمده است چنانکه در نیکول سعد ششهرای جز تو دادند که رای تو چیست به ان رای در ان
 بساید که نیست تفصیل هفتم در بیان حروف عطف و این معنی کرد این سخن بسوی است
 و هر لفظ که توسط یکی از حروف مقرر تابع لفظ پیشین شرک استنش بود از اسطوف لفظ پیشین اسطوف
 علیه ایستند و جایزه حروف موصوفه که بحروف عطف موصوم است یعنی پس است که در دو هم واقع شده
 افاده جمعیت یا ترتیبی جهت یعنی و ان باشد بر یک هم ثانی به لحاظ ترتیب بغیر جهت شرک است است اسم اول
 است چنانکه درین شعر آمدید پس عمر و هم این لفظ را در آورند گاهی بمقام تفصیل چنانکه درین شعر فعل

باعتبار احوال بر و غنوت ماضی مصدر پس ماضی انست که دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع
 آنکه دل بود بر زمان حال آیند و گاهی بر سر خدای شرط چنانکه در مقبول سعه ششمر که سنگ همه لعل خندان
 بودی و پس قیمت سنگ لعل کیسان بودی و گاهی بر جمله تجمیع چنانکه در مقبول سته نتر بر نفسی که
 فرد بود و مدعیانست چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی و لغت موجود است و بر هر نفسی
 شکر می واجب و دیگر استبر نفع های فوقانی دیگر پس کسب برین اول نفع بای فارسی و هر واحد
 ازین دو لفظ میان اسمین در آمده فایده جمعیت با ترتیب و یا به علت و بد چنانکه درین شرف عمر
 پستری پس بگریمیم و او عطف بر خلاف سله حرف مرقومه هم میان اسمین و هم میان فعلین
 و جملین واقع گشته افاده جمع مطلق و بدین دلالت کند بر معنی که ترتیب و صفت در آن ملحوظ نبود
 قانون اگر خوانند که اسم ظاهر را بر ضمیر متصل معطوف گردانند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر معطوف
 بسبب نکید باخرش در آرند چنانکه درین اقوال آدم من وزید رفی تو و عمر زدوش اور و دیگر
 راقانون هر اسم ظاهر یا ضمیر که مداخل یا ملحق به حرفی باشد معطوفش نیز احوال و الحاق آن حرف
 مستحسن بود چنانکه درین اقوال گفتنم زید و عمر پس یدم از و دیگر زدوم خالد را و زید را ششم
 او را و عمر را و دیگر لفظ تا یعنی تاسی عطفه و دیگر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گشته
 و اینهمه عطف حرف که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی که معطوف و
 معطوف علیه لفظ و معنا یا لفظ آنها مغایر باشد و هر عطف بود که در دو لفظ مترادف یا در جمله متحد
 الحاصل واقع شود و آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در دشان و تابان سپاس و اری و شکر گذار می درین
 نشر فراگیرست عطف او تخیل و از آنگاه ای که نسبت تو کرده باشد عاوت کن تفصیل هشتم در بیان
 حروف الفاطیکه بواسطه آنها علت و سبب خبری بیان کنند و این چیز است آورده را معلول گویند
 از انحصار یکی لفظ برای هست تفصیل ششم تفصیل اول نگارتن یافت و دیگر بر معنی برای چنانکه در مقبول سته ششمر
 به روشنی نام خنبا نشانید که تو هم شنید باشی یکی بی همان معنی چنانکه در مقبول قین ششمر تایی سیکشی آن و
 خرا مان برخاست پدانه العطفش از خاک تشبیه آن برخاست و دیگر تایی تعلیلی و دیگر
 لفظ پنجمی نیز او چو او دیگر جزا یعنی برای چه و زید را و دیگر را یعنی برای و ذکر این چهار در تفصیل اول گشته
 و دیگر نیز چنانکه درین نشر تخمین باید بود جنایات و فرحناک باید بود بهمت زیرا که مانده ایم برای موت
 و مردو ایم برای حیات ابدی و دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیلی و دیگر از که مشخص معنی سبب و بیان این
 هر دو نیز در تفصیل اول نگارش یافت و این بابت لفظ پنجمی برای و از آنجا و از آن رو معنی از آن

ملاحظه درین نوع
 عطف بود که مستحسن
 نسبت معطوف بود
 واقع بر زمانه اول
 است

تاسی شرطی و ذکرش در تفصیل اول گذشت و بگویم چون معنی اگر و بگویم چو با و مهول همان معنی مهول
 هر دو ازین قول سرخوش و نخست شعر سرنگون گردد چو مینامی بساغر میدهد چون شود گردن
 کنشی محکوم و خضر میدهد و بگویم لفظ که یعنی کاف شرط و تفضیلش نیز در تفصیل اول نگارش یافت و برین
 قیاس است حال الفاظیکه منقش معنی اگر هستند مانند هر وقت در هر گاه و بتقدیری و در صورتی و نحوها
 لیکن باید که لفظین اخیرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند
 طغی در وصف بهار کشمیر گوید شتر آفتاب هر گاه فرش زمین برود و سبز زارین گسترانیده زمردین
 بر چیده و بحباب هر وقت نهال آتشین برق و گلزارش کاشته نخل گل افشانی بر داشته لفظ تفضیل
 یازدهم در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جمله های اسمیه بعد خبر واقع شده آن را با مبتدا مربوط و مستوی
 گردانند از آنها یکی است بود و بگویم است و بگویم نیست اول ثانوی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر بر
 مبتدا در زمان حال یا در زمان تفریق و ثالث بر نفی آن دال باشد و هر یک از آنها را بط جمله افند که مبتدا
 اسم ظاهر و واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین اقوال زیر بیاید خدا تو انانی بزرگ
 هست او جفا پیشه نیست و هر جمله که اسم ظاهر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد جمع مطلق
 و متکلم متبادی آن باشد در بی ضرورت باید که ضمیر متصل حسب مقام بلفظ هست یا بلفظ نیست اتقا
 کرده لفظ سازد چنانکه درین اقوال یاران خوش هستند ایشان بیکار نیستند تو پیاده هستی
 شما پیشانی نیستید من بخور هستم ماسواره شتم و تنها اکثری از ضمایر متصله نیز بسبب لغتن معنی هست
 در بعضی جمله های اسمیه خود را بط واقع شوند لیکن اینصورت در لفظ نیستند مثلا ضمیر جمع غایب میقول
 سدید عاشقان شنگان میشوند یعنی عاشقان شنگان میشوند و ضمیر واحد متکلم درین شعر
 من بجان بنده تو آم آید یعنی ای یار من بنده تو بجان تمام قانون هر گاه لفظ است بعد از
 افتد که حرف اخیرین غیر بای مختفی و حرف تده بود بنا بر تخفیف باید که فتحی همزه بران حرف نقل نموده
 همزه را حذف کنند چنانکه درین قول غنی شعر کند در هر قدم خمال فریاد که حسن گلخان از کاف
 و حرف اگر بای مختفی باشد از جهت لغز تحریرش همزه را بر حال آن بگذارد چنانکه در بقول صاحب شعر
 گردش گردن چشم گردش نماید است به عالم که کیفیت حسن تو یکین خیا است و اگر حرف کبی از حرف
 خود همزه را بکشوند نماید چنانکه درین قول غنی فریادید شعر عاشق تو شهید تیغ بلاست کوی
 نورضه نیست حافظ فریادید شعر دل می پرده محبت است دیده آینه دا اطلعت است و صنادید شعر غنی
 افروز نیست او آب حیات آشنا نیست و همانست که لفظ است را بر تاج بر احاطه وزن با غیر لغتی

و اینها را
 در بعضی
 جملات
 که در
 این
 شعر
 آمده
 است
 باید
 که
 در
 تفصیل
 اول
 ذکر
 شود
 و
 در
 این
 شعر
 نیز
 بعضی
 از
 این
 جملات
 را
 ذکر
 کرده
 ام
 و
 در
 این
 شعر
 نیز
 بعضی
 از
 این
 جملات
 را
 ذکر
 کرده
 ام

آن لاحق کند اول چنانکه در نقول سجد شعر عالم پرنگار کورسیت مشتمله آروثانی چنانکه در نقول امید
شعره وی تو که در پیشگاه کبیر از در دریم و بخواب هم ندیدیم چنین بفرست و با باش آوردن لفظ است و
در صد جمله خوش گوید شعر هست و است معنان دل سیه خانه زاویه بند باش از همه اقلیم باز خیزت حای
شعر از بیانت که غریب دیده نیست اما کسی خدا را است و اختلاف حقیقت لفظ است و هست دریم
دریم تحت تفریح ششم معلوم خواهد شد نشانند تعالی **تفصیل** و از دریم در میان حروف نفی از جمله
اینها یکی لفظی بیای مجهول است و این گاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته آنرا یعنی اسم صفت منفی گرداند
و مثالش در تفصیل دریم گذشت و گاهی یعنی بغیر آن چنانکه در نقول حافظ **شعر** گل بی رخ یار خوش نباشد بی
بها خوش نباشد و دیگر ادب بیشتر بر اسمای صفا آمده فایده نفی معنی آنها دهد چنانکه در **شعر** ما و اینها با سفته
و نگفته و شلهها و گاهی بر بعضی اسمای غیر صفات امری طلب معروف داخل شده هر دو واحد را مفید معنی اسم
منفی سازد و مثالش نیز در تفصیل دریم نکارش یافت و بندت تباری فعل هم دارد و **شعر** چنانکه در نقول سجد
شعر اتفاقا از حرکتی دیدیم که ناپسندیدیم و دیگر لفظ نه بهای بیان فتحه و آن اکثر برای افاده نفی بر فعل
بفیر فصل و فصل هر دو ملاحظه است اول چنانکه در نقول سجد **شعر** هر که با بدن نشیند بیکی نه سینه رو ثانی چنانکه
در نقول **شعر** اعطای شعی **شعر** خنیک از دمان و تیر کبک از کمان بیرون و زنه آن بدست آید و ازین شصت گاهی
شعر منصفه با هم از روی نیز و **شعر** تفصیل هم با هم گذشت گاهی **شعر** چنانکه در نقول سجد **شعر** چندان
و شعی کن که از تو سیر کرد و چون نری که از تو دلیر شوند یعنی چندان در دریم مکن که از تو سیر و پیشوند گاهی بر
شعر تفصیل دریم چنانکه در نقول حافظ **شعر** نه هر که آینه سازد سکنه بی آینه چسبست حال آن لفظ در سینه که لفظ در در
در لحنی آید چنانکه **شعر** خنول حزن **شعر** خیال سایشینان **شعر** ناز سحر آید و گره هر شجر می سایه گستری دادند
در نقول حافظ **شعر** گفتگو آئین درویشی نبود و ورنه با تو ماجرا بود **شعر** یعنی و اگر گفتگو آئین درویشی نبود
شعر **شعر** چون در مثال **شعر** جمله سابق منفی بود لهذا تفسیر سن مثبت آورده شد چه نفی یعنی مستلزم فهم
اثبات باشد و دیگر بیای مجهول این بیشتر به طور لفظی برای نفی افعال آید چنانکه در نقول خسرو **شعر**
کار باطرز جفا پیشه افتادم را که نه یادم کند زنی رود از یادم آید در نقول واقف **شعر** بی همین سر رشته کم که
ست **شعر** هم بر اشک او **شعر** رشمه پنهان شد نگاهم بر اشک گاهی بنا بر افاده اضرب سبیل تاکید مکرر آورده شود
چنانکه در نقول قدسی **شعر** رباعی کنی که دستش خنکگون شد بونی بی زحمت است که بگویم چون شد بگو چون
شازد زلف خوش سستی میرد و ناخن بدلم زود کفش پر خون شد و گاهی برای عایش زدن در نقول حقیقی **شعر** و لیا
و اصفه از چنانکه در نقول صایب **شعر** طاعت کند اشک ندامت کناه را با بارش سفیدی کند بسیار

ساده و خوش از باراد
و شعی در این است
باید تفصیل در این
ما در وقت نگارند
صاحت و بیانت
در وقت ۱۱۸

را و در نقیله مطهر شعر گزینم بی زنگل لنگی نه بویی از کمن بروم بزمین چاک جگر چون شعله باشد در کفن بزم
 و گاهی آنرا بر قرینه سون کلام محدود دارند چنانکه در نقیله رفع شعر نه ترا سر شنیدن نه مر اجمال
 گفتن با شمار چون در آرم غم پیشمار خود را یعنی نه ترا سر شنیدن بود و در اجمال گفتن باشد در نقیله تاثیر
 شعری ز طالع یاری بی ترا بی جدی به و سایر و گاهی نطقیدن نامی دل سولیش مر اقلون بر گاه فعلی
 را بطریق عطف فاعل مستند آید و فعلی به احوال باعتبار همان فعل مقصود بود و در خصوص آوردن حرف فعلی بر
 هر یک مستحسن باشد چنانکه در نقیله صایب شعر نه زده و بیم نه باغ و نه دکان میماند زهر چه در راه خدا میدی
 آن میماند تفصیل سیر و هم در بیان حروف تنها که مفید و متضمن مفهوم تنها هستند از انهایی که لفظ چه
 بهای بیان کثیر است و مثالش در تفصیل اول نگارش یافت دیگر کاش چنانکه در نقیله مصراع کاش
 می اندر تپان فامش در بر او دیگر کاشکی چنانکه در نقیله صریح دیده روشن کرد می زان روز زیارت گاشکی
 و یکی چنانکه درین مصراع کی شود یارب که در در شرب و طحا کنم و دیگر یکی کاش و مثالش در تحت تفصیل
 ششم که شد تفصیل چهارم در بیان حروف تنبیه یعنی حروفی که بواسطه آنها متکلم مخاطب بکلام
 خود آگاه اند تا بمعنی بشنودن از جمله انهایی که لفظ هان هست بمعنی آگاه باش چنانکه در نقیله سعد
 لشکر بان تا سپهری از جمله فصیح بود که از این سه با آنه مستعار نیست و دیگری بفتح چنانکه در نقیله
 خوش شعر سول پر خون ز لعل در ره یارم افتاد زهی بگرید که بسیار کنام افتاد و همچنینست حال
 زینهار به بان معنی دین بیای معروف و در و باش و یاد یاد تفصیل پاییز و هم در بیان الفاظی که از دنیا
 یکی هر آینه است بمعنی البته همیشه آن بنابر تاکید ثبات آید چنانکه در نقیله و اعطاکا شعی نشر بر که
 در راه دوستی حتی ز همه روان پیش بود هر آینه مشقت و طبیعت او پیش بود و دیگر هرگز و این گاهی بنابر
 تاکید می آید چنانکه در نقیله نظیری شعر ز خود هرگز بنیازم ولی را که که سر سم نذر و جای تو باشد همچنین درین
 قول سعد شعر تفاوت کند هرگز آب لالان کوش کوه درین بودی اسفال یعنی هرگز تفاوت نکند و گاهی برای
 تاکید نمی چنانکه درین مصراع ای شیخ از پهلوی من هرگز در جای دیگر و دیگر لفظ تا بمعنی هرگز و ذکرش در تفصیل
 اول گذشت و دیگر زینهار بمعنی مذکور چنانکه در نقیله سعد مصراع ز تهر کسی را نمی عیب نیست و بعضی جاها که
 لفظ هرگز و همیشه بجای هرگز اصلا و گانیز مستعاضت تعریف و تمیز نماید در ضمن تمیز میان است و است تفصیل
 شاز و هم در بیان حروف ایجاب چون غرض آید و آنها تصدیق قول سابقت بنابر آن حروف تصدیق هم
 نامیده شوند از انهایی که آریست بآلت مؤدوبی محمول چنانکه در نقیله حافظ شعر حسنت با اتفاق ملاحظت بها
 گرفت و آری با اتفاق جهان میتوان گرفت و دیگر علی بیای فارسی چنانکه در نقیله شکر شعر ریشیان

کلامی با است
 ضعیف بودی با است
 با است
 ۱۱ است

+ روزگارم طره محبوب میبازد بلی جان پیشتر از پریشانی خوب بیدارند تفصیل مفید هم در میان الفبا که
 بعضی انوس در محل تاسف و اندوه استعمال از جمله اینها یکی آنرا بحرف بدالت فتح و او است چنانکه در مقول صحیح آنست
 که زمانه دشمن شد و بگر آه چنانکه در مقول طاقی مصرع که کز طعنه بدخواه ندیدم ترش و بگر در دا چنانکه در مقول
 خزین مصرع در و آنکه نگردد ز عاشق دل جهان هیچ و چنان نیست حال آ یا و در دنیا و ای و یا بی شنبهار بهیات
 یعنی مصرع اول تفصیل بهتر و هم در بیان هر دو جمع از اینها یکی آن یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع هم
 ذی و ج همین حرف آمده مثل زمان و کو و گان اسپان و سیلان قانون هر گاه همی را که حرف اخیرش
 الف یا و او تده یا با می مخفی بود بدان حرف جمع کنند برای وقع التقای ساکنین واجب گردد که در صورت
 دشانی بود الف و و او و ای و قایه مشغول زیاد نمایند چنانکه در شنایان و و انایان بدخویان بکسیون در صورت
 ثالث با می موصوف را بجان فارسی مشغول بدل کنند چنانکه در آینه گان مرگوان و بگر که اکثر جمع هم مخفی
 روح همین حرف آمده مانند خار با و کل با راه با و ماه با قانون هر سه را که حرف اخیرش با می مخفی باشد چون
 جمع نمایند باید که های موصوف را بنا بر کیفیت حذف کنند چنانکه در پیاله با جامها و در بعضی اشعار اساتذ جمعی
 روح بحرف ثانی و جمع مخفی بود اول نیز آمده است صایب گوید شعری از زبون و حلقه بخیر لغت شیرین
 سبزه ادا و ده چشم خوست بخیر با سوسه فرماید شهر بر این سبزه بر درختان چون جامه عید نیک بختان این
 صورت بعضی با سبب غرابت محل فصاحت افته چنانکه در چمنان و گلان و در اثر در با لفظ بار بعضی حرف
 اصلی مطلقه محض برای دلالت عظمت چشمه دلوش جز در عارضی نیست اند لفظون سیم در میان و ن
 محذوفه و مقدره بدانند که مراد از محذوف تظنیست که آنرا جهت اختصار و مزیت فصاحت یا بنا بر صورت
 شعر از ظاهر عبارت حذف کرده باشند برخلاف مقدر که این سبب محاوره و کلام عام خاص اراده ایشان
 محذوف است نه بود پس اطلاق محذوف بر هر مقدر درست باشد نه بکس از جمله محذوف یکی حرف باست
 از انوش نوع با محذوف مقدر بود اول با می استقامت چنانکه درین شعر دست خود این کتاب نشسته ام نیز
 بدست خود و و هم با و منزه عوض چنانکه درین قول سعدی شعر خواند که چون تو همسایبت ده درم سیم
 کمبیار از و پ یعنی بده درم سیم کمبیار سیم با می تم چنانکه درین شعر جان شماسن و اینجا اینها هم یعنی جان
 شما و بگر نون یعنی و این گاهی محذوف گردد از فاعل که بعدتای انتهایی آید چنانکه درین شعر تا این
 سفر همدوست گتم ایجا بی نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معلودت کنم و بگر و او عطف و نشد درین
 بر اختصار و نیز ت فصاحت و در نظم لزومت و وزن و باشد اول چنانکه در مقول یعنی که بتولیف حاتم
 و مشوق گفته شعر با عشق جنت و حسن طای چون گل بلیل شهره آفاق زبان دان چشم سخنگو

معنی فهم مصروفه گیسو و تانی چنانکه درین قول هم لایح که بوج مدوح خود گفته شعر نبات اوست خوشتر
 سنجان اوست در کوشش با نقای اوست در مجلس لای اوست در میدان دیگر آیات اوست در دور
 کفر در مقام تردید مقدر بود چنانکه درین شعر شادیر و ز سوار بود دید پایاده یعنی آباشادیر و ز سوار بود دیدم
 دیگر بر جانش هم بعضی جای قدرت وزن دارد دست چنانکه در مقبول ترین شعر که ترادوشی من خوشتر
 ماهای خوشیست با خانه در کوشه دل کن که عجب جای خوشیست یعنی بر روی زمین دیگر برای چه
 این جز صد لفظ که وجه که مفید معنی است بهام باشد جائی نظیر خیاره بازل که پیشتر مسکند چشم تو در صید دل
 که چه بود بر سر تیر شکار آمد تا خیر که چه بود یعنی چشم تو برای که در برای چه در صید دل من در بر مسکند که
 نیز بنا بر رعایت وزن جایز است چنانکه در مقبول جای شعر خوش آن چشمی که میان از دیانت با بینا
 توانی از دیانت زبانی بلکه توانی الخ همچنین در مقبول آفرین شعر دیوانگی دوستی از بوی تو بخورد
 هر فتنه که میخورد از کوی تو بخورد و دیگر لفظ تابعی از قاسم سه قسم تابعی با محذوف و مقدر بود اول
 تایی انتهایی چنانکه در مقبول شعر چند از درد تو نام یعنی تا چند الخ و و هم تایی تعلیلی چنانکه درین شعر
 وضو کلاب نیکم نگونید که کلاب آب مصفاست یعنی تا نگونید الخ سیم تایی نتیجه چنانکه در مقبول سعد
 مصرع لغز بود جسته و بسته سخت با یعنی تا جسته و بسته بستند و دیگر ترادوف این از بعضی اسامی
 چنانچه از لفظ به در مقبول من نثر اندکی جمال به از بسیاری ال همچنین از لفظ عزیزه در مقبول صایب
 و غ فرزند کنده فرزند دیگر از عزیزه تنگ تر کرد مجنون در مثل صحرای ایمن عزیز تر از آن همچنین از لفظ
 نازک درین نثرن سیم آن نازنین از بزرگ کل نازگست و دیگر چون یعنی مانند خودش هم در باشد
 چنانکه در مقبول ظهوری که توصیف مدوح خود گفته نثر نزدیک تدبیرش بصواب نزدیک نور تابان دوری
 رایش از خطا دوری مقرر از خطا بیرون اند که درین مثال بجای چون لفظ مانند رای محذوف دارد همچنان
 لفظ چنانکه در گویا بعضی جای محذوف بود جزین گوید شعر دل میرد ز خجلا و بیوقوف به وحشت کند شکار صیاد
 بیوقوف میرد که پیشتر قاصد آمد نوشته آمد با وحی آمد فرشته آمد و دیگر در این مقدر باشد همیشه تر طرف
 زمان چنانکه در مقبول ظهوری که بتعریف پادشاه گفته نثر کوتاه و مستان بلند سودا آنچه شب بخوابند
 سخن تر باغ سخایش گل مراد جسته و گاهی بعضی ظروف مکان نیز چنانکه درین نثر آن کس آمد در باغی پدید
 من آمده بود حیف که خانه نبود یعنی در خانه دیگر را و حذف این در قسمت که اکثر از اسامی مخرومی است
 بوجه اختصار چنانکه درین نثر تمام دیوان صایب مطالعه در آوردم یعنی تمام دیوان صایب را که گاهی
 از اسامی ذی روح هم برای رعایت وزن چنانکه در مقبول سعد مصرع دشمن توان خیر و چاره شمر

ساده همین در مقبول
 یعنی شعر دیگر که در
 اوردی از چون در آن
 نشسته است که گفته شده
 به در آن میدان قوی است
 همیشه

دیگر زیرا که و حذف نیز بصورت وزن جایز است چنانکه در بقول کلیم شعر تا چشم تو دیدم زدن کسبیم
 باطاف تیار و عیاد ندریم یعنی زیرا که مالم و دیگر لفظ که یعنی کاف بیان و این بعد هر چه دیگر که حذف بود
 اول چنانکه در بقول سعد شعر هر چه در تو بر آید ویر نباید یعنی هر چیز که در تو بر آید لایح و ثانی چنانکه در بقول
 صایب مصرع لایح مجلس نباشد هر که خندوبی محل یعنی هر کس که بی محل خندیم گاهی بنا بر جفا طشت وزن
 حذف نموده شود از آخر فطیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در بقول قتیل شعر خواهد آمد آینه تیرم تو رسیدیم
 رشک بنگر که ترا سوی تو دیدم ندیم یعنی بخوام که آینه تیرم تو رسیدم ندیم و دیگر لیکن و حذف نیز
 بقریه ذکر اگر چه در او بود چنانکه در بقول سعد شعر وزن اگر چه مقوم است با سبب حصول آن تعلق
 شرط است و دیگری که مفید معنی است مرام باشد و حذف آن هم بصورت وزن بر قریه جایز است چنانکه درین
 قول سلیم شعر حشمت که بخون ریزی عشان سری داشت با سبب است کی را و نظر بر دیگری داشت همچنین
 در بقول شفیعی اثر شعر صبح پیری شد سفید و غفلت ماکم نشد با کاشن میداری نصیب با قدر خوا
 بود یعنی می بود و دیگر بر این در بعضی اشعار ساده بر لفظ چه و که حذف است چنانکه در بقول سوسن شعر
 او بدین خیر است هر چه تو چو میتر شد با و برسان یعنی هر چه سبب شود در بقول سعد شعر خدارا
 ندانست طاعت نکرد که بخت و دوزی قناعت نکرد یعنی هر که با بخت و دوزی قناعت نکرد و دیگر یعنی
 از نو عیش حذف و دفع از بعضی اشعار است و آن بنظر در آمده اول آنکه برای افاده بیان آید چنانکه
 در بقول سعد شعر قبا که حریر است اگر پریان با بناچار حشوش بود در میان یعنی قبا خواه از حریر باشد
 خواه از پریان و دو هم آنکه برین ابتدا اول بود چنانکه در بقول طغر اشهر زمین تا آسمان در راگ و رنگت
 خموشی را مقام چو تنگست یعنی از زمین تا آسمان الخ و دیگر است و حذف این نیز روا باشد و در شعرینا بر
 را نظار حسن سجع و اختصاص چنانکه در بقول سعد شعر گدای نیک انجام باز پادشاه نافر جام و در بقول اعط
 کاشتی بجز لایح بر قریه جمله سابق شعر صحبت نیکان سبب فرید دولت و مسرتست و مخالفت بدان حسب
 طاعت و در نظر بر رعایت وزن چنانکه در بقول ظهوری که بجز ممدوح خود گفته شعر طینش باج خواه
 طینت با طینش بار شاه نبت ما و دیگر اگر و حذف هم برای اختصار و ضرورت وزن در شعر و نظر در دست
 اول چنانکه درین شعر خدا خواهد با سبب همان بروم یعنی اگر خدا خواهد الخ و ثانی چنانکه درین قول سعدی شعر
 سخن آخر بدان میگردد موی را و سخن تلخ غم آید بنش شیرین کن و دیگر اگر چه حذف این نیز بر قریه
 دیگر لیکن جایز است چنانکه در بقول سعد شعر نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است و لیکن شنیدن را
 هست تا اختلاف آن کار کنی و ممکن است که در جایگاهی اگر چه لفظ هر چند را حذف گیرند و دیگری و حذف

از آنکه در بعضی اشعار
 حذف نیز در بعضی
 جایز است

بضرورت رو باشد چنانکه درین قول خرین شهر خاموش خرین که بر تابد به افسانه عشق را بیا نهیاد
دیگر لفظ یا که افاده تردید دهد و حذف آن نیز بنا بر اختصار جایز است چنانکه درین شعر آنکس برودن
بروم تدوین بسم در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعر یا بر رعایت سجع دیباچه تحسین لفظ
اول یا در و آخر کلمات زیاده کرده شوند و در معنی مقصود و غلی ندارد از اینها یکی الفست که محض تزیین
شعر بعضی اسما و افعال بلحقت چنانکه بلفظ کشور او گوهر ارفا و گفتا و دیگر بای موصوفه و این بر اسما و حروف
بمفتوح خوانند چنانکه لفظ تنهها و بمانند بجز و تا یکی و بر افعال اگر حرف اول اینها مکسور یا مفتوح بود بر دو
صوت آنرا مکسور خوانند چنانکه در برید و بر رفت میبند و برودین و بر دو اگر حرف اول اینها مضموم باشد آنرا
مضموم سازند چنانکه در گرفت و بگوید و گویند لیکن از روی تحقیق زیادت یا بر ماضی محل فصاحت و
بر امر موجب مریه فصاحت است چه استعمال هیچ صیغه ماضی با یا بخریز نظیر در تشریحهای حساب
زبانان یافته نشد و اگر یافته شد تصرف نامحسوس است بر خلاف استعمال مر با یا بخریف که هم در نظم و هم در تشریح
الیشان دارد و مطرد است پس مقصود از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بوده تحسین لفظ و دیگر
و او مفتوح که در غل گوید بلفظ لیکن کلمه یا که مفید معنی تردید باشد همچنین بر لفظ و رو گوید معنی اگر چه دیگر
مای تحقیقی این نیز در صورت اسما و افعال ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره و بقیاس
و حقیقت های پارینه و در برینه زنکه و مردکه و ثانی آنچه آمده و رفته درین شکسته که بجای آمد و رفت و برید
شکسته عمل است و دیگر همزه مفتوحه که برای حفاظت وزن در اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است
چنانکه در لفظ آبا و آئی و اوایل و او بر نیز بجای با و بی و پیدا و پرویز و دیگر بای مجهول این بلحقت بجای لفظ
یک چنانکه در بقول جامی که توجیه فرموده شاعر کی بین و یکی دان و یکی گوی و یکی خواه و یکی خوان و یکی جوئی
و بجای به جزل لفظ هر چنانکه در بقول سعد شاعر مر مر و شیار دنیا خست از که هر مدتی جای دیگر
کست و ازین قبیل باشد بای که لا حقت با لبعطفه و عجب چنانکه درین قولین زید طرکه کبست
خاله عجب مردیست و بر قبل چند چنانکه در بقول مافط مصرع حسب عالم فوشتی شده ایای چند و بلفظ
خوب و درست درین شعر فلانی مرد خوبی و آشنای رستی هست و بلفظ چندان درین مصرع کاستم
از دروچیانیکه شیون مانند و بس و گاهی بخریف را بنا بر رعایت وزن زیاده کنند در آخر لفظی که حرف
آخرش الف بود چنانکه در بقول قتیل شاعر جن بیاد آشنای تپد آشنای را نه قوت باده ای
خدا مرگ شکسته بای را به و دیگر آن یعنی الف و ل و ن ساکن چنانکه در بابل و دان و جانان سحرگان
و نامهان و دیگر چنانکه در بخواند و بر ز بر گرفت و بر رست و دیگر در چنانکه در در آو بخت و در عهد و دیگر

الضرورت وزن بعد کلمه برای آن چنانکه در مقول خبر و مشعر مجرم اگر چه در حقین خون بود وبال برون
 من بر بر برای ثواب را دیگر فرای چنانکه در مقول سعه مشعر ای پادشاه وقت چو وقت فرار شد و توتیر
 با کلامی محلت بزبری دیگر لفظ که یعنی کان عربی بهای بیان کسره و این را در اندگاه بعد لفظ تا
 چنانکه درین مصرع چند ناگاه بجای رسی و گاهی بعد لفظ یا چنانکه در مقول سعه مصرع حیاسیت
 پیشتم یا که خواب بر نقیاست حقیقت کافیکه بعد لفظ بسن بل چو او زیاده اگر چه یعنی بجز جمله یا
 اقد چنانکه در مقول سعه مشعر حویا کان ششیر از خالی نهاد و با ندیدم که رحمت بران خاک باد و دیگر ستم که
 کلایه بخاک از تیریل خانه مشعر در دم از یار است و در مان نیز هم بد دل فدای او شده و جان نیز هم با بدست
 در لفظ همچون و با چو و دیگر می چنانکه در مقول سعه که مجده فرموده مشعر می گسترانید فرس تراب با چو چاد
 نیک مردان برک و دیگر آنکه بگفته برای و پس بجز در حق یعنی برای و در دست و دیگر ای چنانکه لفظ ای کان
 وای وای ای در بیج وای آه و دیگر یعنی ایهای معروف و وزن ساکن چنانکه در دو معین و سیمین و پنجمین
 تقسیم و دو حکم در میان فعل و این در لغت یعنی حدیث که عبارت از معنی مصدر است و در اصطلاح کلمه
 است که بولالت کند بذات خود بران معنی مصدر یک مقرر باشد یکی از از منته ثلثه تخنیه و حقیقت فعل
 اصطلاحی مستعمل است معنی مصدری و زمانه معین و باطل نسبت این معنی است که بفاعل نارید
 شود و از خواص آنست و قول لفظ می می و هر آینه هرگز و محوق و ضمایر متصله فاعلیه و آنست
 باعتبار ولالت زمان معین بر سله قسم فعل ماضی و حال و مستقبل باعتبار اشتقاق بر شش قسم
 ماضی مضارع حال و مستقبل امر و نهی و هر یک از اینها بدو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فعل
 تجاوزه کند و بر جهان تمام گردد مثل آمد و آمدی آید و خواهد آمد میاید و متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع
 شود بر چیزی که به مفعول هو سوم گردد و این نوع فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست
 که منسوب بفاعل باشد مانند آورد و آوردی آرد و خواهد آرد و میآرد و میآید و این گونه فعل را بسبب کوری معلوم
 بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه اجرت مخدوف شدن فاعل منسوب بمفعول بود و مثل آورده
 آورده شود آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشود آورده میشود چنین مفعول را بنا بر نیابت فاعل مخدوف
 نامیب فاعل خوانند و فعل از هم همیشه معترض باشد و چون بعد از مجهول نیاید و فرض از او فعل مجهول ترک
 فاعلت یا راه تعلیم آن چنانکه درین شعر آن زنی گشته شد یا بقصد تمیز آن چنانکه درین شعر آنیس
 و ششم آورده شد یا برای اختصار قرینه مشهور معلوم بودن آن و هر واحد زمانی در مضارع و حال و
 مستقبل معروف مجهول بر دو خط است مثبت و منفی مثبت آنست که از فاعل معلوم آید مثلاً آنست که

طرح کردن در لغت گفته
 بر یکسان در معنی است
 یا معنی پس در لغت گفته
 بر زمانه سال بصورت
 تالی بر زمانه مستقبل

صاحب علم است و غنی آنکه از فاعل بطریق نیاید یا نماند نیاید و نیامی آید نخواهد آمد و نیارد و نیارد و نیارد و نیارد
 نیارد و شود و نیارد و شود آورده نمی شود آورده خواهد شد و چون فاعل فعل از جمله حال بیرون نبود غایب
 باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک از اینها از دو صوت عالی بود و واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر فعل متصرف هم
 شش صیغه مقررند یکی برای واحد غایب یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع
 مخاطب یکی برای واحد متکلم و یکی برای جمع متکلم و اصل درین صیغهها صیغه واحد غایبست چه باقی
 صیغهها با حاق ضمائر متصله از همان صیغه متصرف مستند و منجمله آن ضمائرند برای جمع غایب و وی
 برای واحد مخاطب و دید برای جمع مخاطب و هم برای واحد متکلم و هم برای جمع متکلم موضوع است
 آدم بر تفصیل افعال شش گانه موسومند آن مشتق بر شش تفریق است تفریق اول در بیان ماضی
 و این عبارتست از فعلی که دال بود بر زمان ماضی و منقسمست بر پنج قسم اول ماضی مطلق و
 این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد و صیغه واحد غایب این ماضی مثبت جزو
 گرفته شود از مصدر بجز آن لوزن و اسکان ما قبلش ازین سبب حروف آخر آن دال موقوف پامای
 موقوف باشد چنانکه در آورد و آورد و آورد و آورد و آورد و در وقت از آوردن و بردن آموختن و در وقت یادال
 ساکن بود چنانکه درآمد و زد و آمدن و زدن و شدن و اگر خوانند که از صیغه مذکور در اینجا حاق
 ضمائر نیز بوده دیگر صیغهها بر آنند بنا بر رفع التقای ساکنین حروف آخر آن را بمقتضای مخالف تفریق یکسره
 متحرک سازند تصریف ماضی مطلق مثبت معروف آورد و آوردند آوردی آوردید
 آوردم آوردم چون خواهند که آنرا مجهول گردانند بعد اتصال های مخفی باخوش لفظانند که علامت
 ماضی مجهولست و در آنند و برای حصول باقی صیغهها ضمائر همین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند
 تصریف ماضی مطلق مثبت مجهول آورده شد آورده شدند آورده شدی آورده شدید
 آورده شدم آورده شدیم اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را معنی سازند فون یعنی بر
 صیغههایش داخل کرده همزه الف مد و ز با بارضا احتیاج پیدا کند تا این تصریف ماضی مطلق
 منفی معروف نیارود نیارود نیارودی نیارودید نیارودم نیارودید
 ماضی مطلق منفی مجهول نیاروده شد نیاروده شدند نیاروده شدی نیاروده شدید
 نیاروده شدم نیاروده شدیم و در اینجا آوردن فون یعنی بر لفظانند نیز جایزست و بعضی صیغهها
 واحد غایب این ماضی مثبت محروف معلی مصدر خود را هم مستعملند مثل آورده شدی است و است
 گفت و شنود شست و بر خاست خسوف نماید شمشیر ز آمدند خیال تو ز بیم که مغرض از تصاب

یا همی برینمای ماضی مطلق معروف مجهول یا بدلای نمودن یا ای استمراری بصیغه واحد جمع غایب یا شکل همان ماضی
 فاعلی معلوم و مفعول ناقص استمراری که ال تصریف در حدیثی مانای ماضی استمراری ناقص تصریف خوان
 تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف می آورد
 می آوردند می آوردی می آورید می آوردم می آوردیم و اولی آنست که صیغه های
 چنین ماضی مجهول لفظی را بر علامت مجهول در آرند تصریف ماضی استمراری کامل
 التصریف مثبت مجهول آورده می شد آورده می شدند آورده شدی آورده شدی آورده می
 شدید آورده میشدم آورده می شدید تصریف ماضی استمراری کامل التصریف
 منتهی معروف نمی آورد نمی آوردند نمی آوردی نمی آورید نمی آوردیم نمی آوریدیم
 تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منتهی مجهول نیآورده می شد
 نیآورده می شدند نیآورده می شدید نیآورده میشدید نیآورده می شدید نیآورده می
 درخا آوردن نون نغنی بر لفظ می مزیت فصاحت دارد و تصریف استمراری
 ناقص التصریف مثبت معروف آوردی آوردندی آوردی آوردندی آوردی
 تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول
 آورده شدی آورده شدی آورده شدی آورده شدی آورده شدی آورده شدی
 ناقص التصریف منتهی معروف نیآوردی نیآورندی نیآوردی نیآورندی نیآوردی
 تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف منتهی مجهول
 نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی و در اشعار آسانتره بعضی صیغه های
 اینقسم ماضی باجتماع لفظی و یا ای استمراری نیز دارند زلالی گوید شعر کو اکب می نمودی
 در زمانه پانچو چشم که به در تار یک خانه و برینقاس باشد استعمال همی وقتی و همی کفنی تخم
 ماضی محتمل که ماضی تشکی مشهور است و آن عبارت از این فعل ماضی است که وقوعش محتمل
 و مشکوک بود و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول هم مشتق کرد و از صیغه واحد
 غایب ماضی مطلق معروف و مجهول باحاق نامی محتملی و لفظ باث در وقت ضم ضمیر لایست
 که ازین لفظ و ال انباری رفع التعمای ساکنین حذف نموده در صیغه واحد غایب جمع غایب و تکلم
 باقباش را کمزور کردند و تصریف ماضی محتمل مثبت معروف آورده شد
 آورده باشی آورده باشی آورده باشی آورده باشی آورده باشی آورده باشی

تصرف ماضی محتمل مثبت مجهول آورده شده باشد آورده شده باشند
آورده شده باشی آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم
تصرف ماضی محتمل منفی معروف نیآورده باشد نیآورده باشند
نیآورده باشی نیآورده باشید نیآورده باشم نیآورده باشیم
فعلی بر لفظ باشد نیز در نسبت تصرف ماضی محتمل منفی مجهول نیآورده شود
باشد نیآورده شده باشد نیآورده شده باشی نیآورده شده باشید نیآورده شده باشم
نیآورده شده باشیم
شده بر نامه حال مقترن گردد بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند تصرف و دو قسم در بیان مضارع
و این عبارت است از فعلی که دال باشد بر زمان حال و مستقبل بر سبب اشتراک یعنی دلالت
کنند بر اوقاف اقتضای مقام بر زمان حال یا بر زمان مستقبل حصه واحد غایب این فعل معروف
متمم گرفته شود از صیغه او غایب ماضی مطلق معروف بی شرطی که اول یا قبل آخرین صیغه را بشرطیکه غیر الف بود
فقطی آورده شود آخر اگر دال باشد جانش گذارند اگر با وجهی قریب مخرج بدل ساکن گشته اند که در آخر صیغه واحد غایب
فعل مضارع همیشه دال ساکن باشد مفتوح باشد پیش آن یا قبل آن که برین مابین یا زیاد حرف بود شش الف و خاور او سین
و ز یا زین و فایم و ون او و او یا با بحسب قوانین مفضله ذیل تغییر و تبدیل و مند قانون پس
اگر یا قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تغیر تحرک مخزوف گردد چنانکه در استند و
افتد و فرستد و نه بدار استاد و افتاد و فرستاد و نهاد و درزاید و کشاید و زرد و کشتاد برای دفع التباس
زرد و کشتاد الف را سلامت داشته یای دقایقه مفتوح در آخرش نیاده گردند و زیادت نون مفتوح بعد
الف در ستانند از ستاد و تبدیلش بهای مفتوح در دبداز و از بر سبب ندرتست و مضارع برستد
از بستن نیز همان لفظ است مانند ست قانون و اگر یا قبل آخر آن ماضی خای منقوط بود
در مضارع برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در آمونو و آوین و باز و دوازده از آموخت و آوخت و
و باخت و ماخت و تبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شاید که جهت قریب مخرج باشد
و گلد از گسخت شناخت و مشترک است لفظ وخت در معنی روزید و دروشید همچنین لفظ فروخت در معنی
روشن کردن معنوی مضارع هر لفظ باعتبار معینین اولین بروش قانون دوزد و فروزد و باعتبار معینین ثانین
بر خلافت قانون دوشد و فروشت کرده در معینین اولین و ثانین اشتباه نیفتد و امتیاز
پیدا شود قانون و اگر یا قبل آخر آن ماضی رای جهل باشد در مضارع مفتوح گشته باقی ماند چنانکه در

پس

آورده شود آورده شوند آورده شو آورده شوید آورده شوم آورده شویم
تصرف مضارع منفی معروف نیاورد نیاورند نیارید نیاریدم
تصرف مضارع منفی مجهول نیاورده شود نیاورده شوند
 نیاورده شوی نیاورده شوید نیاورده شویم نیاورده شوم
 نفعی بر علامت مجهول زیادت قصاصت و هم این نوع فعل کاسی آقاوه استمرار و هم یکی از چیزها که در نطق
 سجد که بجز فرموده شعر چنان بین خوان گرم کشود که کسیر غ و رقاف و وزی خورد و گاهی بدو اولی لغت
 است و در حایات چنانکه در نطق سجد قد حسن خود می دانست بار هفت این آینه سالان لشکر و گاهی در حای
 نفعی بجای نمی استعمال باید چنانکه در نطق سجد مخرج زینا کسی را کنی عیب که عیبست یعنی زینا
 عیب کسی کن نفع سیم در بیان حال این عبارت از فعلیت که دلالت کند بر نواقص حال است
 این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول بداخل بودن لغظی یا بی چه
 هر گاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود از ابدالالت زمان حال مخصوص کند در بعضی حال مجهول اولی
 است که لفظ نور را بر کلمه شود و آرنه **تصرف حال مثبت معروف** می آرد می آورند
 می آری می آید می آرم می آریم **تصرف حال مثبت مجهول** آورده می شود
 آورده می شوند آورده می شوی آورده می شوید آورده می شوم آورده می شویم
تصرف حال منفی معروف نمی آرد نمی آورند نمی آری نمی آریم
تصرف حال منفی مجهول آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی آورده
 نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم
 و داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بصورت وزن رد او داشته اند که آن لئون را از لفظ مذکور بر
 نقل کنند چنانکه در نطق سجد شعر هزار و مندی کن بر کمان که بر این نظمینا ند جهان نیز نیابز
 همین ضرورت میان آن لفظ و فعل مذکور فصل غایبست چنانکه در نطق سجد شعر خور و پوش و چندان
 راحت رسان و آنکه می چه داری ز بر کسان و در بعضی اشعار احاطه آن فعل بجای فعل مستقبل است
 است چنانکه در نطق سجد شعر توبه شد شکستگی است و بعد ازین گاه گاه میشکند در نطق صایب شعر
 در آیت قیامت میشود آیت ز تشنگی نشوید مال ثواب را بجز آن شعر چهارم در بیان استقبال این آیت است
 فعل که دلالت کند بر نواقص مستقبل صیغه یابید این فعل در مجهول هم شش گون گردان صیغه واحد غایب می
 و مجهول بدخل کردن لفظ خواهر که علامت فعل مستقبل است چون بین لفظ بران فعل داخل شود معنیش را

از زمان ماضی معدول نموده بزمانه مستقبل مقرر گردانند برای حصول باقی صیغها ماضی بر همان لفظ
 بعد حذف وال بستند مسطور لائق نمایند لیکن در صیغهای مجهول آن لفظ را بر کله شد باید آورد
تصرف مستقبل مثبت معروف خواهد آورد خوانند آورد خواب آورد
 خواهد آورد خواهیم آورد خواهیم آورد **تصرف مستقبل مثبت مجهول**
 آورده خواهند آورد خواهند آورد آورده خواهند آورد خواهند آورد خواهند آمدند
 آورده خواهیم آورد **تصرف مستقبل منفی معروف** نخواهد آورد نخواهند آورد
 نخواهی آورد نخواهید آورد نخواهیم آورد نخواهید آورد **تصرف مستقبل منفی**
مجهول نیارده خواهند نیارده خواهند نیارده خواهند نیارده خواهند نیارده خواهند
 نیارده خواهیم نیارده خواهیم شد در اینجا آوردن فون نفی بر لفظ خواهد فریت فصاحت دارد
 در بیعت وزن میان این لفظ و خویش نیز فصل جایز بود چنانکه در منقول صایب شعر و اسرافشان
 از سر خاکم گذشتن سهیل نیست با آتش این شعله خواهد این محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر
 داخل گشته صیغه معنی فعل مستقبل باشد چنانکه در منقول سعدی شعر خرد دوست را که بر بند پوست
 شدن دشمن دوست دوست لفریع تخم در میان امر و این عبارت از تعلیست که موضوع بود بر
 فرودن کاری کسی پس نیکس ما سرور اگر غایب باشد انفعول با مرخی طب موسوم کرده و اگر غایب
 بود بر دوست با مرغایب نامیده شود اشتقاق صیغه و اصل امر مخاطب معروف و مجهول نیز و یک
 از صیغه واحد مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول نیز و بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل معروف
 و مجهول است بخذف حرف آخر و اسکان ماقبلش چون این ماقبل آکسره داده ضمیر جمع مخاطب بدان
 متصل سازند صیغه جمع آن حاصل کرده آوردن بای زانکه کسور یا ضموم باحی اطلاق آن معلوم بر هر صیغه
 مستحسن است مگر بران صیغه که بحرف بریاد و نحو هم مصد باشد مانند خبر و از نیز همچنین یاد آن با بر لفظ
 با آن سخن نباشد بلکه فعل جسا بود چون و فرود **تصرف امر مخاطب معروف** بیار بیار
تصرف امر مخاطب مجهول آورده بشو آورده بشوید و هر گاه لفظی یا بی بر صیغه
 اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا بطریق تاکید دام و استمرار مقید سازد بنا برین چنین امر
 را امرهای نامند چنانکه درین شعر کسی میکند تا کابل نگوی سه و روزی از خدا میدان تا کاشه
 نشوی و گاهی معنی امرهای از آوردن های محقق و لفظ باش در آخر صیغه واحد غایب ماضی مطلق
 معروف حاصل گردد چنانکه در خورده باش و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که معالی مصداق

لک و این صیغه
 جمع امر مخاطب و مجهول
 جمع امر مخاطب
 مثبت امر

غایب معروف و مجهول بدخل بودن نون نمی بجای بای زاید تصرف نمی غایب معروف
گو که نیارو گو که نیارند گو که نیارم گو که نیاریم تصرف هستی غایب مجهول
گو که نیارده شود گو که نیارده شوند گو که نیارده شوم گو که نیارده شومیم و گاهی بر
نهی نمی طلب هم لفظ گو دخل گشته آنرا همی غایب گرداند چنانکه در نیکول دانش ششهر بر کرد و در
یعلی نیار و گو بسیار با دهن صحرا هنوز از گریه مجنون پرست فایده و هر فعل لازم که فاعل تمام گو دخل
تمام نامیده شود مثل آمد و آید خواهد آمد رفت و رود خواهد رفت و بر فعل لازم که بر فاعل تمام نشود
محتاج و اگر چه دیگر باشد فعل ناقص موسوم گردد مانند بود خواهد بود شد و خواهد شد گشت و گرد
خواهد گشت و هر واحد از این افعال ناقصه موضوعست بنا بر اینکه در آخر جمله اسمیه آمده خبر ابتدا بر لوط و
منسوب سازد در منصوبت مبتدا فاعل آن فعل افتد و خبر صفت فاعل خود آن فعل برای فاعل
مبتدا متوجهین صفت بود و ترکیب این فاعل با اسم آن فعل این صفت است بجز آن تعبیر نماند این لفظ بود ثابت میکند
خبر بر اسم خود زمان ما چنانکه درین مصرع دل بس کشد آرد تو بود و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر بر اسم
هم خود و حال یا سبیل و اسم و ضمیر چنانکه درین مصرع ادب تراز گنج قارون بود و گویا این لفظ باشد سبیل شود
و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر بر اسم خود و زمانه مستقیم چنانکه درین مصرع دلالت کند بر ثبوت خبر بر اسم
سالانی افعال ناقصه لیک آن نام فیه با وصف ناقص بودن تصدیق تعیین هم هستند بدین اعتبار با افعال ناقصه
نامیده شوند تصییر عبارت از گردانیدن خبر نسبت از تحقیق تحقیق چنانکه درین شعر آن آید باشد
یا از صفتی بصفتی چنانکه درین شعر این جوان بگریخت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و ساز و کرد
و کند و زد و نماید نیز افاده تصییر و بدشاعر گوید مصرع هوشیاران را نگاه ناز تو دیوانه ساخت و جان
بعضی افعال ناقصه تمامه هم آرد و چنانکه لفظ بود متضمن معنی تمنا در نیکول حافظ شاعر بود که لطف از دل
تیمون شود جان فطو و گریه که آید شرمساز خود باشم و لفظ باشد معنی شاید در نیکول سعد گستر هر بدی
که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست گردد و لفظ شاز معنی رفت در نیکول لالی که تصییر
میراج سرد عالم صلی الله علیه و آله گشته ششهر و مرگان تا هم و سساز گردید باشد و گفت و شنید و یاز
گردید و در تحقیق لفظ است و هست اختلاف است بعضی بر آنند که آنها از قسم حروف هستند و بجهت تعیین
معنی بود که مضارعست بر زمان حال یا بر زمانه مستمر دلالت کند در جمله اسمیه و لفظ واقع شوند چنان
تفصیل این در ضمن میم اول تفصیل از در هم نگارش یافت و بعضی برین که از جنس فعل ناقصه نازین
سبب گاهی ش فعل تمام خود مسند افتد چنانکه در نیکول سعد شعر بر کرد دشمن دشمن است اگر کشد و

۴
ششهر
استغنی
بودن
نزد

دشمن خویش است و در بقول عربی مصرع تاریخته در نسبت اسپه شری هست و همین وجه تطبیح لفظ
 هست و نیست مانند تصرف فعل آمده است پس آنها باعتبار مذنب اول و روابط غیر زمانی باشد
 و خصوصاً بالاصل و ال بر زمانی نیندگر مضمین معنی بود و باعتبار مذنب ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی
 هستند و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال و لفظ با نیست و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون هر چه
 واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل گردد آنرا معنی مصدر و حال با افاده معنی ضرورت منقول میاید
 چنانکه در بابیت آورده و باید دانست بستور لفظ تواند و توان که دانست بر مفهوم قدرت و امکان هر گاه
 بر آن صیغه ماضی و باید معنی را یعنی مصدر و حال با افاده آن مفهوم بسدل گرداند چنانکه در تواند بود
 توان شناخت بر ظواهر توانست که این لفظ بر آن صیغه ماضی داخل گشته خود معنی را مقترن آن
 مفهوم سازد چنانکه در بقول حافظ شعر آسمان بار امانت توانست کشید با قرعه فال بنام سن دیوانه
 ز دندان خجست چنین ماضی را بعضی ستاخرین ماضی مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغه است
 و کلام ساده بطرنامه و لفظ شاید که بر معنی لیاقت و ولایت کند چنانکه در بقول سعدی شعر هر چه دیر نیاید
 دل بستگی را نشاید گهی بجای یاید تواند استعمال شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی بمقام احتمال ننگ استعمال
 یاید چنانکه در بقول پیام مصرع می نپند دل شاید آن میرحم در یاد منست و نیز بر واحد ز باید و تواند و مثله بر
 مصدر داخل گشته معنی را مقترن معنی حالی مفهوم ضرورت و امکان صیغه تواند چنانکه در بقول لالی شعر
 سربل عشق را باید بریدن به بدوش این باز تواند کشیدن و در جایا باشد که لفظ باید و تواند و نحو چهار بنا بر
 ضرورت بر قرینه خدمت نمایم قسیمی گوید شعر تشبیه مشرکین را ترک باید فرموده باز آن نیز آری خود ظاهر
 نمود سعدی فرماید شعر بدینا توان آخرت یا حقن با بزر چرخ شیر زمانن بعضی جایا توانست کلمه
 یارست و جایا تواند لفظ یاردم استعمال اول چنانکه در بقول سعدی مصرع شه نشسته نیارست کردن
 حدیث و ثانی چنانکه در بقول حافظ مصرع دست ترا با بر که یار و شبیه کرد و از افعال متعدیه بعضی تنیک
 مفعول هستند مثل روز گذشت و کشید و بعضی متعدیه بد مفعول اند و از هر دو طرفه مفعول متعدیه
 مفعول مثل مانده و مانده فروشانید و فروشانید و آن افعال متعدیه که قلب تعلق دارند با افعال مفعول
 نداشت و پندار و دانست و دانند شناخت و شناسند نمید فهمد اینها افعال غیر متعدیه یک مفعول است که فرماید
 مصرع نداشت ستگر که جفا را کرد و در جفا نپندار شد و شکل علی جفا را کرد و بواسطه کثرت بیان مفعول
 آفت لیکن جایا که مفعول چنین فعل است می آید که حال بر وصفش بود وقت ترکیب آنرا که حقیقه منقولست
 مفعول اول این شعر را مفعول ثانی قرار ندهند چنانکه لفظ دشمن و یار و مفعول آنست شعر دل جان روز

تراوشمن جانی دانست بگو که تر یا رفلائی و فلانی دانست همچنین لفظ در آشناء و منقول قلیل شهر نشین
 در آشناء دانسته بودم با چنین کافر کی دانسته بودم تقسیم سیم در بیان اسم و این لفظ بمعنی نشان و
 در اصطلاح کلمه است که بذات خود دلالت کند بر معنی که یکی از ازمینه ثلاثه از و مفهومی نکند و از خواص آنست ذوق
 حروف جاژه معانی و نحو کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدر و سستی و متبادر و ناعل و مرجع
 ضمیر و موصوف بودن و معقول مراد می و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن مشتمل بر شش
 بهینت ششمین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس چاهد اسمیت که نه آن گرفته شده باشد
 از کلمه نه کلمه از آن مثل مردوزن خوب و زرسعت روز و شب پیش و پس یک و دو و نحو با دلالت آن بر است
 که بر معنی واحد بود چنانکه از مثالهای صدره شخصت یا بر معنی متعدده و ازین معانی اگر هر یک وضعی باشند آن
 اسم مشترک نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی جدا و کشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود آن اسم
 وضعی اول غیر متصل و ثانی متصل باشد منقول موسوم گرد و مثلاً نار که موضوعت برای معنی بندگی و
 فرمان برداری و منقول است بمعنی عبادت مخصوصه و اگر وضعی اول ثانی بهر دو متصل بود آنرا باعتبار وضعی اول
 حقیقت و باعتبار ثانی مجاز گویند مثل لفظ شیر که وضعی حقیقتش درنده مشهور و مجازی آن بجز و شجاعت و
 مصدر اسمیت که بر آورده شوند از آن افعال اسمی مشتقه و دلالت کند بر حدث و حرف آخرش
 نون ساکن باشد که ما قبلش ال مفتوح یا نای مفتوح بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغه واحد فایب یا همی
 مطلق مثبت معروف بعینه باقی مانده آن بر دو قسمت اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفروض باشد
 مانند آن و رفتن و آوردن و انداختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد یا بحسب ابی معروف و و ال
 مفتوح و نون کن مصدر عربی مثل شنیدن و فهمیدن یا با هم جامد فارسی مانند پدید آمدن و خوابیدن یا با هم مخاطب معروف
 از مصدر اصلی مثل پنداریدن و کا هیدن یا بزرگین و لفظ که اول اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند
 نگه داشتن و گشته شدن و ازین قبیل است بر آمدن و فرود رفتن و ترسانیدن و نحو ما و آن مصادر جعلی که از صیغهای
 مخاطب حاصل گردند اکثر تر از آن مصادر را میباشند چنانکه افزودن و زیدن و افزودن پنداریدن و پندار
 ماییدن و ناقصن جویدن و جستن بر بیدار کردن و کا هیدن و کا هیدن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن
 و گذاردن معنی گذشتن یا را حذف نموده اند همچنان بعضی مصادر اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آوردن و غشتن
 نگه داشتن و فراغ کردن و امر از شن معنی بلند ساختن گشتن گشتن معنی بریدن و هر واحد از مصدر اصلی جعلی
 بهم بر دو قسمت لازم متعدی لازم آنست که معنیش بر فاعل تمام شود مانند ترسیدن و جستن بر قییدن و زیدن
 و پدیدار شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افتد مثل نون و گشتن طلبیدن و زیدن

کوبیدن و پیاوردن این نوع مصدر نیز در دو شرط معروف و مجهول معروف است که اگرش مصناف کنند
مصناف کرده و بسبب فاعل چنانکه درین شعر نیز جوگشتم از زدن زید عمر را و مجهول آنکه اگر بیضافش نمایند مصناف شود
بطرف مفعول چنانکه درین شعر نیز جو بودم از گشته شدن بکر بر جان مصدر لازم که این همیشه معروف باشد و
بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید این همه صاور متعدی متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر اصلی متعدی و بعضی
هم هستند مانند دادن و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر لازم متعدی بیک مفعول مصدر متعدی
بیک مفعول استعدید مفعول و مصدر متعدی به مفعول را متعدی ببله مفعول کرده اند الف و نون یا
معروف را با الف و نون بصیغه واحد امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از ترسیدن
و خورائیدن از خوردن و در بامیدن از دادن و بنامی اینگونه مصادر بدون یا نیز جایز است مانند ساز
و نشانیدن از رسیدن و نشستن و بید تور اسم جامه چند مصدر اصلی هم نشسته کننده یعنی لازم مصدر
از رون یعنی رنگیده شدن و رنگیده نمودن و افروختن یعنی روشن شدن و روشن کردن همچنین آفرختن
و دریدن زلادن و سوختن و شکستن و بعضی معنی معروف و مجهول مانند آمودن یعنی آفرختن و آموخته شدن
و پاشیدن یعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی در معانی دیگر مثل باختن یعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج
نمودن و پروختن یعنی متوجه شدن و خالی ساختن و آراستن هر مصدر که بر آورده شوند از آن جمله فعال و
اسمای شتقه بر وفق قوانین مقرره آنرا مصدر کامل التصریف و مصدر مستصرف نیز مانند مانند دیدن رفتن
زودن و کشتن هر مصدر چنین نبود آنرا مصدر ناقص التصریف و مصدر مقضب هم گویند مثل خستن و سخن گفتن
و زدن فایده پوشیدنیست که معنی مصدر لازم قائم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صاور کرده
از فاعل بسبب مفعول بجای این قیام مصدر کیفیتی که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم کرده و دو تعبیر کرده شو گاهی
بصیغه ماضی مانند شکست و نشست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و نیز و گاهی بالفظ دیگر مانند خلس گوشش و
هر یک ازین الفاظ و نظایر بعضی مصدر نیز آمده است و فرق در مصدر و حاصل بالمصدر آنست که معنی آن
حدوث و تجدد ملحوظ بود و در معنی این دو ام و استمرار چنانچه نشستن و ایستادن که بر اینکه قعود و بنوی در تازگی بنا
نشیننده قیام دارد و برخلاف نشست که دست بر کیفیت که نشستن بطریق دوام حاصل گشته است اصل
معنی نشستن امر است آئی و معنی نشست کیفیت باقی مترتب بر معنی اول دانستنیست که استمال استمال
یا سر و کار مطلب و مشغول و بخت کردن و جنگیدن و چیز را شریک چیزی کردن و دو چار شدن و دوستی یادی
اختیار کردن و در افتادن و گفتن ملاقات کردن و همسری جستن و بهرشت تقاضای اینها باید کرده باشد که پو
آوردن و افتادن و بدر کردن و پیشیدن و رسیدن و جستن و خواستن و در بامیدن و نشینیدن و در رفتن

وگویی که در آن و گریستن نالیدن و همه مشتقات آنها با وصل کردن به حرف باو استعمال و بخین و افتادن
و بجزین بریدن و جدا کردن و شستن چیزی بجزی و بجزین گشتن فو شستن به مشتقات آنها هم باو هم باز
و شستن بجزین استعمال دیگر مصدر که تعلق با او واسطه دارند مشتق اسمیت که گرفته شده با
از کلمه و آن بر سه قسمت اول اسم فاعل این شتق گردد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت بحروف
بالحاق ماضی حقیقی در زیادتون ساکن بر حرف آخر کسور که در اندین باقیش و موضوعت برای چیزی که
مصدی بر سبیل حدودش بدان قایم بود مثل آئیده و رونده زنده کشنده و شارسا اذنی ایست قسم اسم فاعل
ما قبل فاعل و جذف و نیز واردند سناسی گوید ششهر هر که هست آفریده او بندست + بعده در بند آفرینندست
و جید گوید ششهره تنگ عشقت پست بلند از وی چون در صوره باشد بر ندر و در حکم اسم مفعول این گرفته
شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت خواهد معروف باشد خواه مجهول بحاقن های غلطی و دلالت کند بر چیزی
که فعل واقع گرد بر آن مانند آورده و کشته آورده شده و کشته شده و بعضی مثل لیل و لیلین انخفف و مختصر با همین
دانند پس نزدیک میان اشتقاق آن از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مجهولست و پس اسم مفعول است و این
اسمیت مشتق از صیغه واحد مخاطب معروف بالحاق الف و نون ساکن در موضوع برای چیزی که معنی مصدر
بطریق دوام باقیست و آن بیشتر آمده است معنی اسم فاعل مشتق از دو جان و دو ان و دو ان و کلامی هم مفعول
مانند بازان و بر بیان رنگسای مرغ گوید ششهر مهر جوان زشش او در عرصه چون تازان کند با عاشق سیدل بجا
کوچکان باز کند و فرق در اسم فاعل صفت شبانگست که این دلالت کند بر چیزی که معنی مصدر است
بجلاف آن که اول در بر چیزی که بدان معنی بنوی تازکی موضوع باشد ششمین و هفتم در بیان اسم غیر صفت
اسم صفت بدانند که هر اسم که دلالت کند بر صفت بودن چیزی بصفتی از اسم غیر صفت و تنها اسم هم خوانند
سکنند و همنند مگر آن هر اسم که اول بود بر القاف چیزی بصفتی از اسم صفت و تنها صفت بر همانند و این بر
دو نوع است شتق و جاب مشتق مانند آئیده و رنده آورده و برده خندان و گریان و جاب مثل بلند ریست تند و کند پست
و سست و راز و کوهانه زشت و خوب سفید و سیاه کم و بیش گران و سبک نیک و بد اینها سماجی آمده سفید
اسم فاعل و هم بعضی مینوع اسم افاده معنی اسم مفعول مانند آژاده آماده و قانس و هر لفظ مرکب که مفید و مستغنی
معنی اسم فاعل اسم مفعول باشد بصفتی مرکب نامیده شود و این بر چهار شرط بود اول آنکه در دو اسم ترکیب
یا بخواه هر دو هم غیر صفت باشند مثل آئیده رود گمان ابر و یار و بد ترا نه و جم پیمان سنگ دل و در محفل گل بدن
و سیم زن لاله شارسا و کیک قنار و کوه و جادو و لفظ آچو چشم و مرغ چشم و ازین قبلیست کل قیام می گون و مثلاً آینه
اگر بیات مفید معنی اسم فاعل بر سبیل تشبیه هستند و نیز بعضی این لفظ مرکب افاده آن معنی بی الحاق تشبیه

دهند مانند چوبیشه و سپاس اندیشه این کار همیشه بهار خواهد یک اسم صفت دیگر اسم صفت باشد مثل بلند
 پایه و کم پایه بد کاب و گران خواب تند خو و کند بو جوان سخت و سبک خشت زشت کردار و دست رفتار
 سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک سیرت همچنین جامه پار سوار و سیاه وزبان دراز و دست کوتاه
 و ازین بابست سیه فام شاداب و نجوهای نیمه مرکبات هم مفید معنی اسم فاعلند لیکن یک حرف ایست که اسم
 صفت است بطریق تمیز واقع گشته و دو هم آنکه از اسم و فعل مرکب گردمانند سگتگر و کرم فرمایان
 و کیاب خداترس و میچران کس مخروش گلو سپهر آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل ویم ویم جنگی و
 جنگی سست و سست با جز و باهوش بی زبونی بر پیشه و در و هنر و گشتنه و گرسنه خد متنگار و گنهنگار در پیوزه گرد و گوز
 گرزورمند و دولت و ند سوگوار و شر مسار غمناک و نناک مهربان و بهلوان ناچار و ناچار چهار هم آنکه از
 فعل و حرف مرکب شود مانند عینا و ناخریدار و گرفتار آنز نگار ناخوان و نایاب فاش و هر اسم
 صفت که لفظ تریان لاحق گردد با هم تفصیل نامیده شود و دلالت کند بر زیادت انصاف چیزی بصفتی نسبت
 بغیرش آن استعمال یابد یا بواسطه آنچنانکه درین شعر زید را نذر است از بگردنجا زید مفضل
 علیه و انقدر استر تفصیل است یا بصفات شدن بطریق مفضل علیه چنانکه درین شعر خوی خوش نیکتر
 اعمال و گاهی اسم تفصیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه موخر گردد چنانکه در مینقول سست
 سگت مردم مردم از ربه پاهینی سگت ترست از مردم مردم از ربه گاهی مفضل علیه جهت اختصار بر قرینه
 علمش حذف کرده شود چنانکه درین شعر خدا بزرگتر است - یعنی بزرگتر است از همه چیزین
 در میان اسم نکره و صفت نکره اهمیت که موضوع بود برای چیزی که نزدیک متکلم و مخاطب معهود و معین نباشد مثل
 مردوزن درخت چمن معترفه است که موضوع بود برای چیزی که نزدیک متکلم و مخاطب معهود و معین باشد و
 آن پنج قسمت اول ضمیر و این عبارت است از همیکه اول بود بوزنات متکلم یا مخاطب یا غایب آن
 لفظ اگر چه اسماء مفضل است و در اسم نکره اگر چه انصافاً مفضل است و در اسم نکره اگر چه انصافاً مفضل است و در اسم نکره اگر چه انصافاً مفضل است
 و جمعیت مدلولش شش لفظه است و جمله شش لفظه ضمیر مفضل من برای واحد متکلم و ما برای جمع آن یعنی
 برای متکلم مع الغیر و تو برای مخاطب شما برای جمع مخاطب او برای واحد غایب ایشان برای جمع غایب
 موضوع است و بجای ما و شما و اشعار متقدمین لفظ مان و مان نیز وارد است و استعمال لفظ او نشان بجای
 ایشان اگر چه صحیح بود لیکن سخن نباشد و لفظ شان محقق ایشانست و لغز ورت بجای او استعمال
 لفظی که مخصوص بر وزره تورانیانست جائز بود سعدی فرمایند شعر در خرمی بر سر ای بی نه که آنک
 زن زوی بر آید بند زوی گوید شعر شب از مطرب که دل خوش او بر ایشانست و هم نغمه جان سوزسته ز را

ظاہر است که لفظ او در شعر اول بحجت عدم سقوط امره محل فصاحت و در ثانی مانع قافیہ بود و لا بد است بنا بر هر ضمیر
غایب که محبتش یعنی هر چه که آن ضمیر بسویش جمع کند بر آن مقدم شد لفظ چنانکه در شعر زیر بر او هر دو آمدند
یا در زمین چنانکه در نیکول سر خوش ششمر نیست در موزونی قاست کسی هم تالی و با مصرعه دیگر نیز در مصر
بالای و در هر ضمیر متصل غایب بحسب اصل همه جا در ذوی العقول استعمالت که بعضی اشعار اساتذہ در غیر
ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن و او اشته باشد چنانکه در نیکول صبا ششمر
گفتار تو شہید نیست که جانها مگل دست بر رفتار تو سید نیست که دل خار و خسل دست و در نیکول طغرا
که بچو گفته ششمر بیادش عند لیبان نغمہ پرداز بود و مشارشان مضرب یک ساز و چون یکی از حرفت از و
با و بر و در لفظ او داخل گردد استعمال در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود همچنین استعمال لفظ و
در ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی نباشد یا فاعل فاعل یا مفعول یا مضاف الیه در حالت اول ضمیر
فاعل و در دو ضمیر مفعول در ضمیر مضاف الیه نامیده شود ولیکن در حالت مفعول بودن رای علامت
مفعول در آخر آن از دست مثال ضمیر فاعل من آمدم و تو رفتی در اینجا سیم ساکن بر آمدم علامت صیغہ و احد
مشکل و بی معرفت در رفتی علامت صیغہ واحد ماضی طست نه فاعل مثال ضمیر مفعول اینجا نیز دیدار و ترا و
اصل لفظ امر مع او ترا تو را بودن ز اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد و همان لفظین مصنفین
مستعمل جمہور هستند مثال ضمیر مضاف الیه یا من یا تو و نیز قیاس است امثلہ باقی ضمیر مسطور و فاعل
چرا که در سبیل آن لفظ بند و غیره محلیں شلہا بجای من متعلی گردد بہتر نیست کہ فعل سندان لفظ مانع
سندان ضمیر صیغہ واحد مشکل آردہ شود واقف کوید ششمر کنارہ کرد ال زمین کنون صیغہ نیست ہا کہ بند
نیز از آن ہجو فاکتارہ کہم ذکر رعایت ظاہر لفظ فعل بر صیغہ واحد فاعل مذکر است و ابوداگر لفظ بند ہا
خوچاید استعمالش بر صیغہ واحد فاعل واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب حضرت و صبا و نحو ما بجای
شما استعمالت بدین سندان نیز مثل فعل سندان ضمیر بر صیغہ جمع مخاطب میشود ہم جائز است اطال
چہ ضمیر جمع بر واحدش بارادہ تعظیم اما اگر شش لفظ ضمیر متصل سیم ساکن برای احد مشکل یا سوم ساکنین بر
جمع مشکل قای ساکن برای احد مخاطب یا اول ساکنین برای جمع مخاطب ششین ساکن برای واحد مخاطب
نون و اول ساکنین برای جمع غایب مقرر است و بعضی جا برای واحد مخاطب یای معرفت آمدہ بنا بر
چنین یا بیای مخاطبانی معرفت است پس ہم و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در ہر دو حالت یعنی
باشہ لیکن در حالت اول یعنی جمع کرد و نیز علامت صیغہ واحد مشکل چنانکہ آمدم و رفتم در حالت ثانی یا
مجلس شود چنانکہ در ششمر لہ در اضطرار جائم در تپ تاپ اگر ضمیر مفعول بود و حتی مرا باشد و بعد فعل چنانکہ

للمصنفین
شواہد دست و در
شعرا
شعرا

و بعضی با ضمیر منفصل از غایب نیز بر سر جمع خود مقدم مد است چنانکه در بقول غنی **شهر لشکر** ضنف بخرخت مگر بر او
 که زمینک بکفت آرد سپردن و در بظهور آوردن ضمیر غایب یا شمار قبل الذاکره گویند و این در نظر ما با اتفاق بود و دوم
 بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یک جنس حذف ضمیر لاحق بر قرینه ضمیر سابق جابرت چنانکه هم در بقول سعد **شهر**
 گفتیم که گلی بچینم از باغ با گل دیدم دست شد بوی از یعنی مست شد موی و در بقول **شهر**
 تنت باه پیوسته چون دین دست او بداندیش اول جوید پیوسته و سن در بقول ظهوری **شهر**
 مساویست در کوه می فروزش که در دزد هر که با بند هوش و اگر بیانش گیرند و امن کشند و کشتان تابد لیان
 مستان بر بزرگ یک شعرا اجتماع و در ضمیر شکر ما می طلب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه بصورت در
 ست لیکن شمس نبود اول چنانکه در بقول **شهر** کو تاوه صفرم فغصم را بگذرید از جانیکه رسد ناله غمناور سران
 و ثانی چنانکه در بقول **شهر** خسرو غم نیست و کلا افتاده در کوی شما را باشد که از بهر خدا سوسوی غمیان بگر
 و جانیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور باشد انجامه از آن با کارکنان قضایا و قدر بود چنانکه در بقول قدسی **شهر**
 اینجام کجست آنچه برای عصیان با آسایش و گیتی بر احرام کردند یا جمیع خلق چنانکه در بقول سعد **شهر**
 چنان زی که ذکرت تجسین کنند یا جمعی خاص چنانکه در مصرع وادریغ جانکوشین مصطفی را کشند
 و نیز بر یک از ضمیر متصل **شهر** و سن بضمین منی هست و بعضی جمله ای اسمیه خود را بطاوع واقع شود
 و بصورت متصل گردد و با خبر اسمیکه در افعال خیر اند چنانکه در **اقوال** من که ریتم - تو خندان - ما با هم
 شامه رستند - ایشان سوارند - یاران بیدارند همه ضمیر یعنی هم یعنی هستیم و می یعنی هستیم
 و هم یعنی هستیم و می یعنی هستیم و هم یعنی هستیم از جمله آن خواهد که آنها را در اوطاف منصفه کردند
 اول لفظی که بنا بر فاده لغتی موضوع است توسط همزه و قایم مفتوحه یا کسره بر آنها داخل ساخته های مخفی از آن لفظ
 حذف نمایند لیکن بنهره بر این دلیل که مذکور بای خطاب یا بقاعده رسم الخط از خط دور نموده همزه قایم برای دلالت
 بلفظش مجال دارند و بعضی این نوع ضمیر که روابط مثبت هستند کما فی الفاده تشخیص حصص هم دهند و بیشتر در
 از طریقی بنوعی جدا شده بمبتلا لاحق که در چنانکه میم در بقول امید **شهر** منم آن آهوی وحشت زده دشت چون
 که نیار و بدام لغت همیاد مراد او در بقول جامی که توجید فرموده **شهر** توئی جمله تو هیچ نیست و درین
 گفته یک موخوم هیچ نیست **قانون** اگر خواننده که ضمیر از ضمیر متصله بلفظی ملحق نماید باید که برای
 اجتماع ساکنین حرف آخر این لفظ را که غیر الف و واو ساکن با قبل معنوم و های مخفی بود بلفظ یا کسره متحرکه سازند مثلاً
 از مثلاً ما سبق و در نخست بعضی از حذف کنند چنانکه بلفظ روم در ویم و نظایر آنها اگر الف یا واده باشد بای
 و قایم مفتوحه یا کسره و در آخر آن یاده نمایند چنانکه بلفظ هواجم و سویم و کلامیم نزد خویم و اگر او بیان شده

لله الحمد
 و توفیق
 و توفیق

یا لای مخفی بود هر چه در قایم منفرد و کما کسوه بعد آن فرامین چنانکه لفظ بنوع اول از ده ام یار نوایم و بیگانه ایم و
 خلاف این قانون دانست مگر بنا بر ضرورت وزن در الحاق بیستم تا شصین چنانکه حرف آخر ملحق بیان هر سه غیر
 غیر از او بیان نموده ای مخفی باشد چنانکه درین احوال شیخ فریدالدین عطار فریاد مصرع و دختر ترسام روح
 افزای بس صاحب گوید مصرع ای استانت کعبه آمد و در کار ظهوری گوید مصرع در استانت
 استخوان سخن ساز قانون هر جا در یک جمله و غیره مگر باقی طب یا غایب بود آینه ترکیب یکی است
 و دیگر مصداق الیه بود یا مسند الیه از جمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غایب مصداق الیه که بسوی
 این مسند الیه ارجح شود نیز در آن موجود بود و در نتیجه نهاد واجب کرد که یکی هم ضمیر مصداق الیه لفظ خود را که معنی
 تحصیل نکند باشد بیارند بشرطیکه آن ضمیر مصداق الیه متصل بود چنانکه درین اقوال من عیار از دریم خود
 بازیدم - تو جال خود تنها - او بازان خود محبت دلی دارم - زید همیشه یار خود مشغولست - آنکس اسپ خود
 سوار است و اگر آن ضمیر مصداق الیه متصل باشد در بی صورت همین ضمیر را یعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صاحب
 گوید شکر سبک روحی چو باو صبر و دلکش منی آید تا که بریم در قدم چون برک کل نقد و انهم را تا میر گوید شکر از
 نخستین که هست بخور و خورم کردی از گری سنج نکرده که کبایم کردی ظهوری گوید شکر نه خور هر طرف را
 ز تارش اگر آن را در پیروی کرد و شکرش انبست حقیقت بودن شکر شصین معنی خود در خاطر فائز است تعالی
 اعلم حقیقت احوال چنانکه لفظ خود استعمال آید و احوال روز موه صاحب بانان سخن است که ضمیری مناسب
 مقام آن خزان زیاد کند چنانکه درین اقوال من خودم میروم - تو خودت بگو - ما خودمان رفتیم - شما خود
 تان وید - زید خود من چنین گوید یاران خودشان آمدند و هم علم این سمیت که موضوع بود برای یک چیز
 معین معلوم بنطبقه استعمال آن غیر از روی همان وضع رو انباشد مانند بهرام و کند زید هم در لفظیکه
 گنایکند از علم آن نیز در دلکش بود چنانکه لفظ فلانی در تقبیل قتیل شکر لفظ از و چو سوی تریب من گامی چند
 گفت کین گویا نیست بر شناسی چند و اکثر اعلام مرکب هم هستند مثل خدا بر دی و علام معنی او و گویا بود بعد او
 هر کلمه متضمن وصفی بودی بنا بر اسم نرسد و مانند استله صد و علیکه شش و صفی و درجی بود و طبق خطاب مع اسم کرد
 بر اینست که مفرد باشد مثل بیگ خان شاه و میر یا مرکب مانند جیبا گویا و خانان زمان شاه درین میرزا اسم
 اسم اشاره در این سمیت که موضوع بود بنا بر تعیین اشاره یعنی چیزی که بطرفش اشاره کرده شود و چون اشاره الیه
 یا واحد باشد یا جمع و هر یک از اینها با بعدی بود یا قریب یا اندک تر است لفظ آن برای اشاره الیه واحد صبیح بیان برای اشاره
 اندک تر است صبح میفرمید فریاد سخن و خود مدح محرم آن نام برق نهاده و این کلام طبع شاه که لفظ آنها و آنان هر جمع اشاره الیه بیجا
 برای اشاره الیه هر یک که استعمال آنها را بنهاد در شکر لفظ خودی بقول بهر دو واقع بر لاف آن مانع میماند که در ذوی العقول

سنگ و سینه
 سنگ زینت است
 بپوشانند سینه
 بپوشانند سینه

مستعمل فقط صایب گویند و در دست چو دارند کجکاشالی به آنجا که درین مانع چو زگرس نگارند یعنی آن کسان
 از آن گروهی گویند و در کتاب باکانت خزان با هم نکرید به آنجا که در حجره توجران ناتوان پاد یعنی آن خرابها
 از آن تندیه یارند یا اعتباری حقیقی اشاره مشا را لیه باید که حسی باشد یعنی مشاربکی از اعضای ظاهری پس
 غیر حسی متصور در زمین بودنش بر سبیل مجاز بود و در خلاف مرجع ضمیر که آن بحسب حقیقت مشارب اشاره
 به حسی نیست و ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی لفظ چنان و چنین موضوع است بنا بر اشاره کیفیت چیزی بهتر
 تشبیه بلحاظ قرابت بعد آن چنانکه درین شعر عربی تو هر روز مرا نای و هر شب سالیست به شب چنین و در چنان که
 چه شکل حالیت و برزقیاست حال همچنان و چنین همچو که مفید معنی چنین باشد سلیم گویند شعر لذت
 دشنام اول می برد از کف سلیم همچو شیرینی ندیدم که تلخی جان برد بعضی جا لفظ همچنان بمعنی نمونه
 درست تر از آن چنانکه در نقیول ظهوری شعر همچنان طفل من را چرم اگر میشدیم ز کوه گرگ دست بجای که زمین
 شایم و جانیکه لفظ آن چنان با لفظ این چنین هم آید در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند لفظ صایب
 زاید شمارند چنانکه در نقیول خزین شعر سناک پند و حجره تاروشنت شود دل بخیان و سیه سوزانم
 اینچنین لفظ همان همین مقرر است برای اشاره چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرابت بعد آن مثلا لفظ همان
 بدین شعر چه کاری همان در وی بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان چنان تر بود چنانکه در نقیول صایب شعر
 روشنندان همیشه سفر در وطن کنند از استاده شمع همان گرم فتنست و لفظ چندان بمعنی اقتدر چندان
 بمعنی اقتدر بنا بر اشاره قدر و مقدار چیزی موضوعست ظهوری گویند شعر چندان میشد همی که بهوشی در
 شاید که یاد من بفراموشی آورد و از قبیل اسامی اشاره است یای موصول یعنی یای مجرور لیکه
 با هم نکره لاحق شده مفید معنی آن چنان باشد و لا بدست آن یا اتصال جمله خبریه که مفید کاف بیان
 و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را صله چنین ضمیر را عاید گویند سعد فرماید
 نثر رندی که بخورد و بدیده از عابدی که زوزه دارد و بنهد چون آن یا با صله در ترکیب صفت ملحق به خود
 اقتدلهایا صی صفت و یای توصیفی هم موسوم گردید هر کف میان آن یا وصله اش فصل
 روان بود و کفر و درت چنانکه در نقیول سعد نثر قرابت دانند که بصیگه تا آید در نقیول طنز که تعریف گویند
 گفته شعر چنانکه گوش رسیده که رنگ انچه رفت پدید لفته گوش رسید چنانکه در در رنگ انچه رفت و پیش بر اجابت
 حذف عاید بر جزئی بیان کلام چنانکه در نقیول سعد نثر از شمال صد ظاهر چهارم آن هم نکره که صاف شود
 لفظ ضمیر با علم با اسم اشاره چنانکه در لفظ سنده من پس هر اقم نثر آن یا بسوی ملحق به یای موصول
 سنانکه در نقیول فیه شعر چو پشانه های درختی که ز سر ما خشک پاره سردم ما گشته جمله اعضا خشک

پنجم اسم نکره که منادی باشد چنانکه در تفیول سعد ششم در دست بر جبار زده دشمن جو یکدیگر می شادی مکن که
 یزید بن ماجرا و دانستند نام محمد ز لیکن اعراف در نیمه حضرت یعنی خیرت که در خطب فاب لجا طر تریب که در حدیث
 علم پس اسم شاره پست نکره منادی آبا اسم نکره که لطف نمیدار علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق به یای اوصول مضاف
 بود و شش در بناب حکم مضاف الیه و است تلمیذین چهارم در بیان اسم ظرف و آن اسم است که در اکت کند برانی
 یا بر مکانی و هر چند از اینها بر است که مخول فی خبری باشد یا نه و آنرا در صوت اول ظرف زمان بصوت ثانی ظرف مکان نامند
 پنجم در قول منظور گویند هر یک ظرف زمان و مکان یا محدود بود و مثل ز و در شب ساکن ماه باغ و خانه شهر و کوچه
 اسم نامندان دوم گاه و هنگام پیش پیش چپ در است ز و در وقت باین سماهی شخص جهت لفظ بیرون در وقت
 و در زمین جای بعین نزدیک یعنی جای تریب بعضی با لفظ پس معنی زمان پسین و پیش معنی زمان پیشین است
 سعد فرمایند هر یک عیشی که در خویش فرست پسینا روز پسین فرست و بعضی ظرف مکان ترکیب بصوت کثیر
 مثل لاله زار و کوچه سار سردان گلستان ظرف که معنی ظرفیت استعمال نمایند یعنی در ترکیب نحوی مبتدایا یا افعال
 واقع شود و آنرا ظرف تصرف نامند مثلا لفظ زور درین مصرع تاریک شد ز رفتن نو روز ز و ششم در ظرف که معنی
 ظرفیت عمل کرد و آنرا ظرف غیر تصرف گویند مثلا لفظ خانه درین مصرع یا در خانه وین کرد جهان میکارم چنین ظرف
 بی واسطه ظرف استعمال نماید لیکن آخر حرف اکثر تقد باشد در ظرف زمان محدود و در ظرف مکان مبهمه و
 بیشتر زکو بود در ظرف مکان محدود و تلمیذین ششم در بیان اسم عدد و آن اسمیت که در موضع باشد برای شمار از چیز
 خواه آن فردا سفر باشد خواه مجتمع و این چیز را اسم عدد و آن نامند مانند یک و دو و سه چهار پنج و شش هفت و هشت
 نه و ده اسمیت و بی اول پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و اینها اسمای عدل هستند و باقی اسما که حاصل
 شوند بی واسطه و عطف از اجتماع اسمای حاد و ثبات باآت یا الف همه شمرند از آنها لیکن در هر کالی از یک ده تا نه
 و ده خلاف قیاس بجای و او عطف کل از آورده بنا بر تخفیف تغییر تبدیل راه دادند یعنی در یک از ده بعد و در کرون
 هر گاه کاف از حذف نموند یا زده گردید و در و از ده چون تخمه همزه را بر او نقل کردند و از ده باشد یعنی همزه را با شتاب
 فتحه الف مد خوانند و بعضی همچنان بحال از ده در سکن زده بعد حذف های مخفی هر گاه همزه را بیای ساکن بدل نموند
 بی همزه گردید و در چهار زده چون کلمه از حذف نموده شد چهار باقی ماند و در پنج از ده بعد از حرکت همزه و حذف همیم هر گاه
 همزه و اولی باجای یکدیگر آورده اند یا نزه شد و در شش از ده بعد و در نودون تخمه همزه چون ششیم دویم با حذف کاف و زشت
 ده گردید و در هفت از ده هر گاه حرف تا و کلمه از ده زده حذف نمودند همزه شد و در هشت از ده چون ششیم و تا و همزه
 هر سه لا حذف گردید همزه کردید یا بجای از بعضی برای فارسی بعضی تخم تازی سهیل سازند و در نه از ده بعد و در
 تا و همزه هر گاه در آخر نون یک داد است بیان همزه زیاد نمودند و زده شد قانون اگر خوانند که اسمای لوف

آت و عشرت و احوال و احوط کجا جمع نمایند باید که اول الف و مات را حسب مقصود با سهای آه و صدق
 کرده پس ترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم کنند چنانکه درین شعر انگس از تجارت شمع بنگار در هزاره صدقه صدقیت
 و چهار و پهل کوه چون هر اسم عدو با همی دارد و تباران لازمست که اسم عدو ش ابرای رفع ابراهام بعد از آن
 نماید لیکن باید که این اسم را مع ابراهام با هم جلوه آرد چنانکه درین شعر انگس از وارثان خود و پسر دست
 گذاشت و استنسیست که دلالت هر اسم از سهای عدو مقرر بود و غیر مست یعنی بر عدو دی که مرتبه آن
 از روی ترتیب تعیین نبود مثلاً اگر گویند که لزان که کس یک کس را بخود میبرد هم معلوم نشود که انگس نظر از انگس
 جمع در ترتیب آیا مرتبه اولست یا مرتبه ثانی یا ثالث و اصل در ضیوت است که اسم عدو بر اسم عدو مقدم است
 چنانکه از صدق صحت و هر گاه خواهند که ترتیب عدو متعین کرد باید که سیم فاعلی با اسم عدو ش ملحوظ کنند و این اسم
 درین حال مفید معنی اسم فاعل شده و صفت عدو خود افتد لکن اصل در ضیوت است که اسم عدو از اسم عدو و صحت
 بود چنانکه درین شعر زنده زنده ای بیخاه زوز و دویم بسیار است اینجا مراد از زوز دویم زوز است که در روزهای آناه
 از روی ترتیب بمرتبه ثانی در قسمت نه روز مطلق الحاق سیم مقرر بر بنا بر عرض مذکور بر جمع اسمای عدو درست باشد لیکن
 مستحسن است که تا امکان بجای که لفظ اول اختیار نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدو را در صورت اول از
 اسم عدو ش خود در صورت ثانی بران مقدم گردانند چنانکه در بقول فردوسی شهر سبی رنج بوم درین سال سی
 عجم نده کردم بدین پاری بود ز بیقول سعد شهر دویم با با حسان نهادم آسان که منعم کند فصل حق را سپاس
 و گاهی اسم عدو را بهر دو صورت قرینه فوای کلام حذف دارند چنانکه درین قولین همه شهر که بچاه رفت در خواب
 لگان بخیزد رویا بی یعنی بچاه سالفت شهر دو با با و اگر کسی بخندست همه سیم بر آینه دردی کند با طیف نگاه
 یعنی با با و سیم در شعر نیز بنا بر اختصاص بصوت ثانی حذف نموده شود و گاهی اسم عدو و تنها چنانکه درین شعر
 دوستان بر تنه نطن اول جانی دویم ثانی سیم ثانی یعنی دوستان نطن اول ثانی استند الخ و گاهی با اسم
 عدو چنانکه درین شعر کلید برتبه قسمت اسم فعل و حرف یعنی قسم اول از ان ستم ستم است و قسم دوم فعل الخ
 تقبیلین ششم در بیان اسم کنایه آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را که مدلول شعر
 بود و عرض از ذکر آن ترک تصریح چنانکه لفظ عمری بیای جمول یعنی مدت دراز در بقول جرین شعری
 دل احوال مروت اچیر سنی من ادا کان عزیز القدر عمری شد عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجای
 اسم ظاهر درین شعر امر و زچید شد که فلانی نیامد و لفظ کسی بیای جمول بجای نام شخص مطلوب بقول اقبل
 شعر جان ز تن رفت و هنوزم نفسی می آید ای اهل یک نفس که کسی آید بقره و در حکم در بیان شعر
 و آن محتوی بقریب بود و ترک یکت است تقرب در مقدمه یا تکلام را بغیر از چهاره نیست باید و

که مرکب عبارتست از لفظی که ترکیب کلمه یا زیاده حاصل گردد و بنا بر عبارت از نسبت کردن کلمه است
 سکنه نیز یکم فایده نام باشد یعنی سماع از ان خبری یا طلبه در یافته ساکت ماند و کلمه را که بر پیش کلمه
 دیگر استاده شود سند الیه گویند این کلمه است و نمودار است نامند از اقسام کلمه اسم صفت
 سند الیه شدنت هم صالح سند بودن فعل صلاحیت سند شدن دارنده عملیات سند الیه
 در حرف نه صالح سند الیه شدنت نه صالح سند بودن بلکه همیشه متعلق با اسم صفت بود بنا بر این
 ترکیب شنائی عقلی فعل و حرف در هم حرف و فعل حرف است و فعل حرف است و فعل حرف است و فعل حرف است
 فعل ترکیب اول در تعریف تقسیم کلام و این در لغت یعنی نخست اندک باشد یا بسیار و در
 ست از ترکیب که از سند الیه سند ترکیب باید بر است که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگر
 چنین مرکب یا بسبب حصول فایده نام مرکب مفید مرکب نام نیز گویند جمله هم خوانند جمله باعتبار
 بر چهار قسمت اول آمیزین مرکب شود از دو اسم که یکی سند الیه و دیگر بواسطه رابطه سند
 و اسم سند الیه مبتدئ و خبر موصوم گردد و سزاوارند از خبر آنست که مبتدئ اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا
 اسم صفت باشد نیز سزاوارند از خبر آنست که خبر موصوم و مبتدئ و خبر آنست که مبتدئ یا کلمه مخصوص
 خواه باضافت باشد چنانکه درین شعر آرد در آگرم ست خواه بصفت چنانکه درین مصرع وین بی شعر
 نیست و بتا جایی اسم صفت و جایی مذکور هم در ست اول چنانکه در بقول سعد نثر روزی میعرفت مرغ
 بی پرست و ثانی چنانکه در بقول واعظ کاشفی نثر خاموشی بهتر از سخن بدستند و هر جمله که ترکیب یا بد است
 و کلمه مخصوصه هر فایده سازند چنانکه درین شعر حمد و در نیکست یا چمنین در بقول صاحب شعر در وی نثر
 حرفی است و سایش دست و از لفظ تو تا زیاده و باهای خالست در بخار بون را یعنی سوزنده و تاز بانه را یعنی
 کننده تا باین یاد کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی تعریف یا در تخصیص مرکب شود هر دو اسم یکسان است
 آنرا نیز و دیگر را مبتدئ گردانند چنانکه درین قولین زلال پدر است گوی گریبان ستاره سحر ست یعنی
 مانند ستاره سحر ست و نیز سزاوارند از خبر آنست که مبتدئ مقدم و خبر موصوم و چنانکه در شایه ای فرج و در گاهی
 بصفت در زن خبر را مبتدئ مقدم سازند چنانکه درین مصرع از خیال نون شکست پیشانیم مایه یعنی از خیال
 زلف مشکین تو پیشانیم و درین مصرع خوشست عالم از دگی و خوشجویی و در هم بنا بر اختصاص یا بر نبات
 وزن بر فربه سون کلام هاسی مبتدئ از حرف مایه چنانکه در بقول سعد نثر و در چهره جمال شکست خوردن
 بیش از مقصود درون جیش از رفت معلوم یعنی کجای از آن و در چهره خود رفت پیش از مقصود و در دیگر
 از وقت معلوم در بقول حافظ مصرع بنده تقسیم و از هر دو جهان از او هم یعنی من بنده پیش است و

نسخه
 کتب
 خطی
 در
 کتابخانه
 مجلس

دگای خبر بار بار باطاعت کند چنانکه در نقول سعدی شمرست خدای را غر و جل یعنی منت سزاوار است بر
خدای غالب بزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست مگر عمر زید بسیار است نه بگر همچنین در قول تو که گوئی
خاله در جواب آنکه پرسد که کدام پوشیار است و بعضی حاضر متقدّم و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در نقول
سعدی شمر تو نگری بهتر است و بزرگی بقلست یعنی تو نگری تا بست بهتر و بزرگی تا بست بعقل و بطرف
عطف جایی مبتدا متقدّم آمده است و خبر واحد چنانکه در نقول سعدی مصرع در پیش و غنی بنده این خاک در غر
و جایی خبر متقدّم و مبتدا واحد چنانکه در نقول ابی مصرع ماهمه بیچاره و گشته ایم دگای برای تاکب خبر
مگر اگر ند چنانکه در نقول مولوی معنوشهر آنکه شیرانرا کن رو به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج
و خبر پیشتر مفرد آید چنانکه در مثله مسطوره دگای جمله واقع شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افتد آنرا کبری میخوانند
را صخر کمانند و بنا بر صحت اینصوت در نیجه بودن را بطل یعنی ضمیر که بسو من لایه جمله راجع بود شمرست
خواه اینجمله اسمیه باشد چنانکه در نقول جید مصرع مرزعه عمر بهارش بخزان متصلست خواه فعلیه چنانکه در نقول
کلیم مصرع آن گل خود رو فایش عمر یک بنمناشت و دو هم فعلیه این کیب باید از فعل و اسمیه که
آن بود این اسم در صوت معروف بودن فعل مستند فاعل در صوت مجهول بود نشانی فاعل موسوم کرد
و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نائب فاعل شود اول در صحت است که فعلش تقدم گرداند چنانکه درین احوال
زید آمد - خاله زده شد - سن رفت - تو گشته شدی بخلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نائب فاعل
شدن همیشه از فعل و خبر و همان ملحق کرد چنانکه درین اقوال آمد - زده شد - رفتی - گشته شدی -
گای ضمیر متصل در غایب و مخاطب که بجز است بلفظ او و در صیغه واحد غایب ماضی و مضارع و در صیغه واحد
امر مخاطب نهی و مخاطب فاعل فعل بوده است ترا باشد صهیبا گوید شمر رفتی او زده ماند سخت جانی را نکرده آمد
مردم خجالت شمر ساری زمین با بولری اختصار بر برینه گای تنها فعل اخذ نمایند چنانکه در نقول سعدی شمر
شیطان با فیلصان بر بنیاد سلطان با مفسان بسنجین درین قولین بنیاد زید مگر عمر - نادرمانند بگر
در قول تو که گوئی زید در جواب بیکه پرسد که کدام است و گای فعل فاعل هر دو را حرف دارند چنانکه در قول تو
که گوئی آری در جواب آنکه گوید خاله آمدی و بعضی جافعل با فاعل خود متقدّم بود مثلاً لفظ بنجام در قول تشنه آب آید
یعنی آب بنجام آب بنجام چنین متقدّم باشد لفظ آرد بعد حمی لفظ بده بعد بنجامی شترده نویدی لفظ مکن بعد
و نظری و گای در هر لفظ شترده بی یاسی و خدا آید در آخرش تقدیر با باید کرد پس بیل عطف جایی فعل متقدّم آورد
و فاعل واحد چنانکه در نقول سعدی شمر حق جل و علای بنیادی پوشد همسایه بی بدید و میخورد و جایی فاعل
متقدّم و فعل امر چنانکه درین شمر زید و عمر آمدند هم نظر در این حاصل شود با اجتماع ظرف و مضاف بارابط

چنانکه درین اولین بار در خانه خود است مال نزدیک نیست تمسبه در حقیقت هر جمله نظریه آن جمله است
که خبرش مقدر بود و متعلق خبر ظرف بوده و قایم مقامش از بدین جهت بعضی محققان جمله نظریه را قسمی علی حدیث
پس برین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن باشد یا مقیم در ثانی لفظ حاضر بود یا موجود و نیز موافق آن مقصد
مقام جامعی لفظ ثابت یا قایم و جامعی لفظ متحقق یا مستصور را مقدر گیرند چهارم شرطیه و این نیز کسب یا باز
جمله برابر که هر فعلی باشد یا یا فعلی باشد یا کسب یا جمله هر جمله که مشتق از حرف شرط بود بشرط موسوم گردد و جمله که در جواب
آن جمله یا جواب شرط نامیده شود اصل هر جمله شرطیه است که شرط مقدم باشد خبر چنانکه در بقول سعد شعر اگر جوهر شکم
نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی و بنا بر ضرورت خبر با کاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه درین قول حزین مصرع
کردی شکوه اگر ادوی دشتی و کاهی محذوف دارند چنانکه در بقول صائب شاعر از حیاتم نفسی با پر کانی ماند
میر و وقت بالینم اگر می آئی یعنی اگر بیالینم آئی بیازیر که وقت میر و دو جامی شرط متعده و خبر واحد آمده است
چنانکه در بقول شوکت شاعرانی چونش آن بت بدست میگذرد چون میر بسا عدو دست میگذرد لیکن
بعضی قضایا متاخرین ایضاً در سخن ترک گفته اند و جمله بحسب مفهوم برد و نوع بود خبریه و انشای خبریه است
که مفهومش احتمال صدق گذاردن و شالشی از جمله اسمیه فعلیه قوم ظاهر است و انشای آنکه مفهومش تحمل صدق
کذب نباشد مثل مروی و کلامیکه ششمن معنی است نهادم تعجب تماود عاود شرط و قسم و مع و ذم و ندا بود اما جمله یا
صفت بر پشت نظر آید اول ابتدایه که در ابتدای کلام فذ و سبق بکلام دیگر نباشد چنانکه ایتقول قطعی
شعر مست کلمه در گنج کلیم بسم الله الرحمن الرحیم و و هم مقطوعه که سبق بکلام دیگر بوده بدان متعلق
نماید چنانکه در بقول جامی شاعر دوستان چند گم نالذریاری دل بد کس گرفتار سیاد ابر نیاری دل
نیمیم بینه که بسین سخن محفل بود چنانکه در بقول ابلی شاعر بی نوشیح کرده ام خنده و کربیه کار خود با خنده بروردل
گفتم کربیه برزگار خود چهارم معلله که علت سخنی را بیان کند چنانکه در بقول سعد شاعر سخن باطفت و گرم باور
خوی کوی بد که رنگ خوره نگردد بر سر سوهن پاک تخم معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه در بقول عربی
مصرع هزار شمع بگشتند از خمن باقیست ششم مقترضه که میان اجزا جمله دیگر عارض گشته بهیچ یکی متعلق
نخواهد بود و در نمودن آن جمله در معنی انجیمه خلی را نه یا چنانکه در کربن شعر برادر تو خدش سیار و مرد خوبی بود و همچنین در بقول
انوری شاعر که بخندم و آن پس از عمریت کوئید بر خند و در کربن بهر و زیست کوید خون کرمی مقترضه است که
کلام سابق پدید بران مترتب گردد چنانکه درین شعر بحق بایستی از خواص است و قول لفظی از کوه
فعل پس بایستی بعضی لاحق نشود و لفظی بر ساد اصل نکرده نیست حال جمله دخول تامی میجو چنانکه در بقول
طغر که تبریف عدل موع خود گفته شعر اگر با بکوشش سانیه که آتش خمی و دیده آب او نموده تا خاک کجاسه

سرس کرده است هم عالی در این جمله خبریست که توسط او و حالیه از فاعل از مفعول فعلی حال افتد و حال در
اصطلاح نحویان عبارت از لفظیست که بیان کننا بهیست و حالت فاعل فعل یا مفعولش را در هر یک از جنسین فاعل
و مفعول بدان حال نامید شود و حال اکثر مفردها و گاهی جمله بهر حال سزاوارش آنست که از دو بحال موخر بود
چنانکه درین احوال منظر که مینویسد یا مخرج را وید و دان می آید یعنی یا مخرج را مخرج وید می آید در حالتیکه
رفته است صایب کوید صبح دیدیم شبی بر برک گل سلطان نیازم امیدگید میصر صبح دیدیم صبح
و ش قصه فراق تمام یعنی نمودند صبح در حالیکه قصه فراق تمام نگشت و گاهی بحال بر دو بحال متقدم بود
چنانکه در نقیول خسرو که بواقعه دهن لیلی فرسوده شهنشهر گریان جگر زمین کشاوندند و ان کان نکات ان نهان
و گاهی از دو بحال احد بحال ابدال عطف متقدم آید چنانکه درین شعر آمد ز دیدم که زید فغان و خیران
در خصوصت حال ثانیا را حال مترادف گویند فغانی خواهد بود که اجزا اصلی جمله را که قیامش آنها موقوف باشد را
جماعه و نامند و اخباری و اید جمله را که در قیامش فعلی تدریجی متعلقات و فضله خوانند هر جمله که مجوز متعلق بود
بجمله مجروره نامیده شود و جمله که متعلق باشد جمله متعلقه مسمی گردد و جمله متعلقه تا یک یا بسی فاعل محسوسند
یکی مفعول بهیست که مفعول اشتها را در دو آن عبارتست از لفظی که فعل فاعل بر آن واقع شود چنانکه بگر
درین شعر زید که را گشت بچینیم و ماوشین بر بزم و ویندت و زیندش و گاهی آنرا بر تفریق سیاق کلام حدت کنند
چنانکه در نقیول نظیری شعر در آن می حسرت همه در ساغر ما کرد بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد یعنی جدا
کرد آنرا و ان همیشه مفردها باشد چنانکه در انشا صند و گاهی جمله بواسطه کاف بیان چنانکه در نقیول عرفی شعر
بهر که عرضم هم در خویش می شنیم که عرقه ام من و او در کنار سیگند و دیگر مفعول و فاعل این عبارت را
خرف مکان بر زانست که واقع کرد در آن فعلی چنانکه درین شعر یار در خانه خودش رفت و درین قول قبیل شعر
شب سوی قلیل در باخچیل بریزان به آن آفت جان دل آشوب زمان به دیگر مفعول که این عبارت است از
آنمی که از او تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور قیام فعل بود چنانکه درین شعر زید ز و پس خود را برای اب
و درین شعر این چهار بنا بر اوقالی بر ناستن نمیتواند - دیگر مفعول معه و این عبارت از آنست که مصاب
و شاک فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین بیرون رفتم از شهر بارفغان - خرید کردم سپا با زین
آن پنجمین این سه تا میل چهارگانه مفعول به که مختصست بفعل متعدی فعل مجهول فاعل مفعول فاعل محسوس
شده بنای فاعل نامیده نشدند بطاقت افعال یا فاعله که هر واحد از آنها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد
هرگز صلاحیت نیابت فعل ندارد و میتواند که همه فاعیل مذکوره در یک جمله آید چنانکه درین شعر خال را در پس خود
بار او ش برای تعلیم خطرت و یک من آورد و شعر کسب و هم در بیان مرکب نیز کلام را این عبارتست از مری

که سفید فایده نام بود یعنی سامع از استماع آن ساکت مانند نهد از مرکب غیر سفید مرکب غیر تانم نمیزد
 و آن هم منقسم به چهار قسمت اول مرکب اضافی که حاصل کرد از اجتماع مضاف و مضاف الیه باشد
 که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیت بطرف اسمی بواسطه حرف جارّه تقدمانند و برای در
 اسم اضافت کرده اوصاف اسمی را که بسوی دیگر اسم اضافت نموده شود مضاف الیه مانند حاصل در مضاف
 است که بر مضاف الیه مقدم آید حرف آخرش مکسوس باشد بشرطیکه مضاف الیه متصل با آخر حرف کی از الیه
 دو اوجه و پای مخفی ریای معروف بود و آن کسر را کسر اضافت گویند و مضاف را اضافت یا تصرف مضاف
 و این جای صوت بند که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در اسپ بزم و تیغ رستم یا تخصیص آن در این صورت
 حاصل گردد که مضاف الیه نکره بود چنانکه در انگشتر زر و پیل بادشاه و بعضی اسامی نکره مجهول پیش مانند مثل
 بنای تو فلان بهائم شدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه نمیشود مگر کیف اضافت باعتبار
 تقدیر حرف جار بر مفعول بود اول معنی از چنانکه در انگشتر زر و و هم یعنی برای چنانکه در اسپ بزم میم
 یعنی در چنانکه در زون امروزه باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد اول اضافت بیانی
 در این نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و مضاف است چنانکه در انگشتر زر و پیکر موم تیر آسن و جام نقره و و هم
 اضافت تشبیهی که بخرد حرف تشبیه میان شبهه و مشبهه واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی
 همیشه معنی از باشد چنانکه در آینه دل بلبل زبان خانه تن و در ماه سپهر اضافت مطلق در این نوع اضافت
 مضاف الیه بیان مضافات فیه شبهه ای آن اکثر معنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام و پیل بادشاه تیغ
 رستم و در انگشتری گلابی یعنی در چنانکه در زون امروزه شبهه که بلا چهارم اضافت استعاره که بر پیل
 حجاز میان لازم شبهه واقع شود و این اضافت همیشه برای بود چنانکه در تیغ جل زبان حال
 سپهر تدبیر گوش موش تشبیه در اضافت بیانی و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود باشد که در مضاف الیه
 فقط برای بیان بهائم نشان مضاف بود بخلاف اضافت تشبیهی استعاره که در این دو مقصود بالذات مضاف
 الیه باشد و در مضاف محض بنا بر قرینه تشبیه استعاره حاصل استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی شبهه را همیشه
 اوصاف نمودن چنانچه قابل بیخ اول اصل اول از ذهن جلاد قرار داد سپس تیغ را که لازم جلاد است از دستعا
 گرفته بنا بر قرینه تلفوت معادله بطرف اصل مضاف نموده اضافت مطلق باوصف افاده تعریف و تخصیص جایی فایده
 ملکیت چنانکه در اسپ بهرام پیل بادشاه جایی افاده لیاقت و قابلیت چنانکه در آوم کاره و در میدان و جانک
 فایده تزج و فو قیت چنانکه در سپهر آن شاه شامان و مصداق لازم هرگاه مضاف گردد مضاف الیه باسبب فعل
 چنانکه در سن مشرق شوق فتنم از آمدن دو سمت یا بطرف طرفی ذکرها عمل چنانکه در این شعر نوح کشته از

لعل و صانع
 مضاف تشبیه بود
 مضاف تشبیه بود
 مضاف تشبیه بود

رفق بر روی بعضی از فتن تو در دیر زو و مصداق است که چون مضاف شود مضاف شود گاهی بسو فاعل خواه مفعول
 مذکور بود چنانکه درین شعر غمگین هستم از کشتن زیندگی را خواه محذوف باشد چنانکه درین شعر پیش شدم
 از سر آمدن مطرب - یعنی از سر آمدن مطرب نعمه او گاهی بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین مصرع
 خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام ایابی ذکر آن چنانکه درین شعر اختیار کردن نکوهی بهتر است و گاهی
 بسو طرف بی ذکر فاعل مفعول چنانکه درین شعر خبر شد گشتم از زدن امروز یعنی از زدن یار رقیب درین
 بوجه استعمال آن بان یا بصورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقلب مضاف و مضاف الیه بعضی بقطع کسره
 اضافت هم دارند و هر واحد از آنها در صورت اول بر کب ضانی متقلب و سوم گرد و مانند انصاف و شمن
 زبیر از زاره همان پادشاه و ضل و دست و در صورت ثانی بر کب ضانی مقلوب و سوم گرد و مانند انصاف و شمن
 و سرخ شنب برات و صبا جانیه و غیر بعضی جا برای ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله
 و قسرت چنانکه درین قول نکلوی که بر توصیف خلق ممدوح خود گفته شعر و بد صد بجز کار حاصل از دست به نیاز و
 اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند بر او بنا بر وجه جز که در حالت انفعال همچو مضاف واقع شوند باید که آنها
 را بشبه مضاف تعبیر کنند **قالون** هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو و ه و ی
 شخصی بود در صورت آخر حرف را مفتوح گردانند چنانکه در سیم و تحت و سوار شین و آخر حرف اگر الف یا واو و ه باشد در
 آخرش یا بی مفتوح و اگر گوی مختفی بود در آخر آن هزه مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سوسیت و نامرزش و هر جا که
 مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف الف یا واو و ه یا ه یا یی مختفی و یا یای معروف باشد در صورت اول
 و ثانی بلف و او یای کسره زیاده کنند چنانکه در سلسری من و طلاک آفتاب و خمی و دو سو دل و در صورت ثالث
 و رابع بعد از او یا هزه کسره زیاده نمایند چنانکه در پیاله مس خانه تو و او ایبر و آنکشتی سیم و کشتی او و درگی شام
 و چنین یا و هزه و یای و قایه کسر مضاف و هزه قایه کسره اضافت گویند و هر چه مرکب توصیفی که ترکیب
 بیابان موصوف صفت باید دانست که هر اسم که تنصیف بوصفی بود از موصوف و لفظی را که دلالت کن بر آن
 وصف صفتی نامند و سر او را موصوف آنست که صفت نقیض باشد و حرف آخرش کسره بود بشرطیکه صفتش
 معروف یا آن حرف غیر الف و واو و ه یا یی مختفی و یا یی معروف باشد و آن کسره را کسره صفت گویند و صفت همیشه
 کسره بود بخلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس چنانکه موصوف نکره بود صفت فایده تخصیص آن چنانکه
 در اسب و نه و میل مرده و چنین صفت را قیاسی خوانند و در صورتیکه موصوف معرفه باشد صفت افاده
 آنست که آن سخن چنانکه در هر ممدوح و در هر ممدوحی این نوع صفت اقبالی و صفت کاشفه نامند و صفت موصوف
 معرفه گاهی برای مجرور آید چنانکه در این شعر و گاهی فقط برای ذم چنانکه در المیس گراه و گاهی محض برای تمس

چنانکه در فرما و علمین است تا تعظیم کلمی موصوف بر مرتبه صفات موصوفه محذوف کرد چنانکه در مقبول است موصوف
بنام هماندار جان آفرین یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین و گاهی صفت بجای تمیز مخاطب مضاف الیه آورده
شود چنانکه در ذات گرامی و نام نامی بعضی جاها بی ضرورت میان موصوف و صفت فصل کرده است چنانکه در
صایب که تعریف قلیان گفته شمرده است بی نفاق و همزبان است گرم دفاق در مقبول است که صریح کی
یعنی زودتر برگردنش بدو بعضی جا صفت موصوف و موصوف واحد آمده است چنانکه در مقبول است موصوف در موصوف
در دستگیر و دیگر خط نجش بوزش پذیرد و هر صفت که به دستور مستطیل از موصوف موصوف بود و صفت مستوی بود مستوی
گرد و صفتی که بضرورت شعر یا بوجه استعمال بسیار زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت متعاقب نماید شود مثل
پیرلا شمع آب تنگ و درونیک مرد و هر صفت که پیشین حال ذات موصوف باشد چنانکه در زیناها ای صد آنرا
صفت بحال موصوف گویند یعنی که پیشین حال موصوف باعتبار تعلقش بود چنانکه در زینا خوب و در موصوف
گیسو آنرا صفت بحال متعلق موصوف مانند چنین صفت همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت کلی
بود یعنی آنجا که خبری که صفت بحال بیان داشته ضمیری باشد که راجع بطرف موصوف بود در خصوص حرف آخر موصوف
بر حال خود سلاست تا چنانکه در مقبول است صفتی شش هردل که طومار و دفا بود من محزون راه پاره که در زندان است بنام
مضمون راه و صفت هیچ ضمیر متصل جز جمله نیاید که صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه در شعر صفت ضمیر
متصل هرگز موصوف نگردد **قانون** هر جا که حرف اخیر موصوف الف یا واو آمده بود در آخرن یایی مکه و
زیاده کند چنانکه در ایالات و نحو دل پسند اگر یایی مخفی در یایی مشحور باشد بعد آن همزه کسره زیاده
مانند چنانکه در سین یکنیسه دوستی و در میره و پسین یا و جزه را یایی و قایه کسره صفت همزه و قایه کسره صفت
و چون در مرکب اضافی مضاف الیه یا مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنا بر آن هر
مرکب تفسیر نماید شود در حکم لفظ غیر شمرده آید و هر آن که آنها تا وقتیکه مضاف یا موصوف لفظ دیگر نگردد
آخر جزو آخر آن همچنان بحال ماند و هر گاه آنرا مضاف یا موصوف سازند حرف مذکور را کسره گذاشت چنانکه در بر او
ما و نون و سربستان امیر تیغ آهن نرم و سپه لار نادان پدر پیر ستم نند سیل دریا ساغر صفت کلان کهنه
مثل آب نگویری سپهر مرکب عداوی که ترکیب یافته است از دو اسم عدد و مانند یازده و دو واژه سیزده و چهارده
و نحو چهارم مرکب استراجی که حاصل شده است از اجتماع دو لفظ یا زیاده بر روشیکه دانسته اند لفظ اول است
نماید مثل ثواب نیند شمشیر گریبان یازده و دوازده و مثلها و آبرین قیاسند دیگر اقسام مرکب مانند چهارگیر و
شاه جهان عالی که هر حرف مخدات الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و فعل حرف و حرف حرف مرکب
و در سابق بجای خود ما قوم هستند از ملحقات همین مرکب باشند **مهم** در میان بدل و عطف بین

و تا کی تغییر یابد که چون دو لفظ در یک جمله هم آید لفظ تانی در انتساب چیز تابع اول بوده اگر خود مقصود صلی
 در آن انتساب باشد و اگر اول نقطه بنا بر تیزید ذکر تانی بود در نصوص لفظ تانی را بدل اول امسایل منتهی
 و اگر مقصود صلی در آن انتساب نماند اول شد و ذکر تانی محض برای سی افاده تفسیر بیان بود برین تقدیر لفظ تانی را عطف
 بیان اول استین نماند هر حال لفظ تانی از اول شتهو تر باید چنانکه درین شعر آمد بر زید خاله و همچنین باشد
 حال جزو تانی بعضی اعلام مرکبه مانند خواج عزیز و سید شاه قاسم و مرزا رشید و بندک در فارسی بر دو لفظ بود
 یکی بدل کل که کل تبدیل است باشد یعنی بدلش بدل اول تبدیل است هر دو واحد باشند چنانکه مثال فرورد
 و یک بدل بعضی که جزو بدل است بود چنانکه لفظ سرت در نقول سعد شاعر مرکبه کردن کتان برداشتن
 تو بر آستان عبادت سرت و تا کی عبادت است از لفظی که حال ما قبل خود را یک امر نسبی یا شمولی در ذهن است
 ثابت نمی سازد و تا کی آن دفع گمان غلطی قابل یا دفع ضرر غفلت از آن کس است و آن ما قبل امری که
 گویند تا کی تفسیر بر دو است اول لفظی که تنگ از لفظ حاصل کرد و برابر است که مفرد باشد یا مرکب چنانکه
 در نقول سید شاعر می بری بر دنگار نگار به از کفر از کفر قرار قرار بود در نقول نظم شاعر گویند آه پیش من گویند
 که مشوق کسی عاشق تو است و بعضی جانکار لفظ اذکات کند بر کثرت و بسیاری و بعد چنانکه در نقول
 طاهر که تیر صیف بهار گفته شعر چنان گشتن گشتن برگ شگفتگی بر سر هم بخند و هر طرف چین چین ساکن
 بهم آید تیر در بقیاست استعمال جهان جهان و خیابان خیابان در یاد و یاد و صحرا و صحرا و میم معنی که حاصل شود
 تیکار یعنی بواسطه لفظ خویش یا بر دیار میم نحو چنانکه درین اقوال زید خودش آمد عمر و کبر در وقتند پارا
 همه جای استند ازین قبیل بود تا کی بلفظ آید و هرگز در سر و نهاد گاهی بجهت ضرورت بر تیره سوئی کلام مرکبه
 لفظ هر واحد کند چنانکه در نقول علی شاعر هر چند که از جو توام خون رود از دل و از جو در آبی همه بیرون رود
 از دل به بینی شکوه همه تا کی ضمیر متصل جزو تیر فصل نباید چنانکه در عدم من رفیق تو دوستی اند که این لفظ من تو
 را فاعل و مفعول و تا کی تیر عبارت از لفظ است و گویند ابهام یعنی در این هم که تیر سوم کرد پیشتر از اسمی است و یا از اسم
 کبلی و چنانکه لفظ تیر در دو سیر گندم یا یکی از اسمی است چنانکه لفظ گز در تیر گز و یا یکی از اسمی است
 چنانکه لفظ تیر در چهار تیر آب یا یکی از اسمی زن چنانکه لفظ قول در پنج قول طلا یا یکی از اسمی است چنانکه لفظ دو
 در پنج در ستا که هر قومه و گاهی از اسمی غیر مقدار بوده بطرف تیر مضاف باشد چنانکه لفظ انگ شکر
 نقره اصل تیر است که از تیر مفعول چنانکه در استند و گاهی ضرورت در بیان مقدم است چنانکه در نقول سعد
 شعر شنیدم که در مزی از با تیر به برود بود و نازیک پدر تیر است بعضی جمله خیر
 بسیار بهایم که دارد بواسطه لفظ از و یا مستند محتاج تفسیر شود

انتها از راه با هم تار است

چنانکه درین شرح کنگر از روی خوش خلق سزاوار ستایش است
 احمد شدریاء المذنبین این رساله است به تحقیق القوانین در سبک بزرگ درود و صدقه و شصت و دو و از بهر تقدیر
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین المستوفی عن حضرت تعالی و تقدس حسن القبول انعم الله
 به و حسی و نعم الهیین بنیم رسیده

قطعه تاریخ محمد فصیح الدین صاحب جنت

رسایان که تحقیق در بیستم	تالیف چو فرمود توانین هم	از بهر شنش بقره رقم که رسیده	حرف خوش زبده الفکر انعم
--------------------------	--------------------------	------------------------------	-------------------------

قطعه تاریخ از شاه ظهور الله صاحب

از فصل عن شدریاء صاحب اعظم	مردوم این کتاب فی طرز فیض الدین	ناگاه پیر عقل ندوی با عقیدت	از روی سبکش لفظ انعم
----------------------------	---------------------------------	-----------------------------	----------------------

قطعه تاریخ از شاه روح الله صاحب

ز فیض حضرت پیران تمیز	چو زیبا نسخ قانون رقم شد	سر و شمر گفت سالش ششم بود	از بی تحقیق قانون عجم
-----------------------	--------------------------	---------------------------	-----------------------

قطعه تاریخ طبع نسخ بدامن تصنیفات فیض آیات سرتاج ربیبان داماد زیشان ملک و ده مجمع فضل کمال
 منبع علوم معقول منقول صاحب وجود نوال تیسر بن تیسر کنون کا فای لاخطا فخر رشید حشرم قر خدم حاتم عصر شوم و ده
 فیاض بان جناب ز احمد صدف شکرانی صاحب بهادر دام اقباله ابن غضنفر الدوله الفریاب الملک طغریاب خان بهادر
 سهراب جنگ عرب مرزا بنده و خان صانور الله مرجمه

تقدیر شاه بکر اردو و صد	بود سال شروع طبع کتاب	چون نه بد حاجت حساب	شده تاریخ آن بقیه صفا
-------------------------	-----------------------	---------------------	-----------------------

چونکه تحقیق القوانین در جهان	هست در واقع کتاب لایعجاب	و جانی افونی زنده درین ملک	فکران کو بهی کتاب
و چون طبع تحقیق القوانین	کل بازار دنیاغ طبع بشکفت	دل سن طبع آن بلاک	کتاب حکمت انعم
چو تحقیق القوانین طبع گشت	بدل مرغوب بر اول گمان	آنی تاریخ آن بن خرد گفت	همین غلط بدل غوث سال

احمد شادالت که این نسخه تحقیق القوانین کتب حضرت حاجی محمد حنی الدین صاحب متعلق حیران
 بتاریخ یک ماه صفر المظفر ۱۲۵۳ هجری نبوی دوم شنبه سلطان بود چون عشاء ام سید ابین سید احمد حسین صاحب
 سردار ساکن شهر کهنه محمد انور بن

صیغنامه نسخی تحقیق القوانین

صفحه	سطر	فعل	صیغ	صفحه	سطر	فعل	صیغ
۴	۳	توانی	توانی	۱۱	۱۱	دویا	دگویا
۵	۳	آنها	آنها	۱۱	۱۱	درنگ	درنگ
۱۱	۶	مشور	مشور	۱۳	۶	مردودان	مردودان
۲	۸	تجی	تجی	۱۶	۱۱	گرگسی	گرگسی
۱۱	۱۶	عین	عین	۱۷	۱۱	لمحق	لمحق
۱۱	۲۳	ن	ن	۱۷	۵۳	توصیف	توصیف
۶	۱۲	دراندر	دراندر	۱۱	۱۱	دگو	دگو
۱۱	۱۵	ایست	ایست	۲۱	۳۶	میشو	میشو
۷	۲	وقوم	وقوم	۲	۳۷	آورد	آورد
۸	۲۱	بلفظ	بلفظ	۲۰	۴۰	یرای	یرای
۹	۱۲	ازک	ازک	۸	۴۱	یالیست	یالیست
۱۰	۳	گردین	گردین	۲۳	۴۳	توآب	توآب
۱۱	۱۸	طولی	طولی	۸	۴۴	ینا	ینا
۱۲	۴۱	پهناور	پهناور	۱۳	۴۶	خوله	خوله
۱۱	۲۲	ورفت	ورفت	۴	۴۸	جازه	جازه
۱۳	۲۰	مدی	مدی	۱۷	۴۷	باتای	باتای
۱۵	۶	نخی	نخی	۲۳	۴۹	مطلب	مطلب
۱۱	۲۱	درست	درست	۶	۵۰	اشار	اشار
۲۱	۴	باید	باید	۱۳	۱۱	چوان	چوان
۲۲	۶	تفصیل	تفصیل	۱۵	۱۱	بازگند	بازگند
۲۷	۳۵	داین	داین	۲۱	۱۱	آاده	آاده
۲۸	۷	دین	دین	۲۷	۱۱	مطلب	مطلب

صیغنامه حاشیه

اور بیج صفر (۴) حاشیه بین
 عبارت (جمع مشرک است در میجمع امر)
 رگنی سه سه اب صیغنامه درین سه
 ناظرین ملاحظه فرمائین فقط

27/12
1950



791500

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

ف

CALL ۲۹۱۹۵۵ ACC. NO. ۳۳۱۱

AUTHOR ع د ت

TITLE تحقیق القرآن

۲

--	--	--	--



Maulana Azad Library
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

S. Ziaul Hasan

S. ZIAUL HASAN
LIBRARIAN
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY
ALIGARH

